

فهرست مطالب

۷	معرفی نویسنده
۱۲	پیش گفتار
۱۶	فصل اول: روزهای تاریک بغداد
۱۷	زندان انفرادی خیابان ۴۰۰ در قرارگاه اشرف
۲۰	زمستان ۱۳۷۰
۲۱	کودکان، مانعی بر سر طلاق
۲۴	خانه و خانواده در مجاهدین
۲۸	رسیدن مانده آسمانی
۳۱	سارا کجاست؟
۳۳	شعار نویسی روی دیوار سلول
۳۵	چاه فراموشی
۳۸	نامه زندانی به زندان ساز
۴۰	عکس العمل زندان ساز
۴۳	آسمان آبی
۴۵	بکارگیری تجربیات استالین
۴۷	آشنایی و ازدواج با افسانه طاهریان
۴۹	انتقال به کردستان
۵۲	هسته های مقاومت
۵۵	اشکی دیر هنگام

۵۷	خداحافظی باتهران
۵۸	مه‌آباد و روستای قزلجه
۶۱	کوه های کردستان
۶۵	سیدالرجال العالمین!!
۶۸	اختلافات محلی سازمان و حزب دمکرات
۷۰	روستای جانداران
۷۲	مرزهای سبز
۷۵	دره احزاب
۷۸	کشتن عشق
۸۰	جنگ امید و ناامیدی
۸۱	هدف زندان ساز
۸۴	دوربین مخفی
۸۸	چماق و هویج
۹۰	نعره سکوت
۹۲	اعزام مهدی ابریشمچی و مهوش سپهری به زندان
۹۷	تخلیه روانی
۹۹	شعار نویسی با گل روی دیوارهای سلول
۱۰۱	ساعت زندان
۱۰۳	روشنایی فردا در تاریکی سلول
۱۰۶	از چراغ نفتی تا بخاری برقی
۱۱۳	جزای خودکشی
۱۱۴	تهدید زندانبان ها
۱۱۶	تنبیه!
۱۱۹	تولید شکنجه گر
۱۲۱	تعویض زندان
۱۲۴	زمستان ۱۳۷۰ قرارگاه بدیع زادگان
۱۲۵	انتقاد های اولیه از " انقلاب ایدئولوژیک"

۱۲۷	جلسه گفتگو با فهیمه اروانی
۱۳۴	انتقال رجوی به قرارگاه اشرف
۱۳۷	ابراهیم ذاکری
۱۴۰	مریم اکبرزادگان و عکس مسعود و مریم!
۱۴۵	پناهگاه زیر زمینی ضد بمب
۱۵۲	حمله هواپیمای میراژ فرانسوی
۱۵۵	انتقال از ستاد حفاظت
۱۵۷	قرص سیانور
۱۵۹	پیام خون! و چهار دیواری
۱۶۲	خودکشی علینقی حدادی از اعضای مرکزیت
۱۶۴	ستاد پروژه
۱۶۸	انتقال به ستاد امنیت
۱۷۲	امنیت داخلی
۱۷۴	انواع بریده!!
۱۷۷	ویژه بودن موسوی سیگاری نیا
۱۷۹	علی زرکش
۱۸۲	ترور سرد و ترور گرم
۱۸۵	نوروز ۱۳۶۷
۱۸۸	تغییر موضع!!
۱۹۰	نقل قول مهدی افتخاری
۱۹۳	سرباز صفر
۱۹۵	وصیت نامه نویسی
۲۰۰	شعار نویسی علیه مسعود و مریم رجوی
۲۰۳	نامه های محبت
۲۰۶	نوری در تاریکی
۲۰۸	دولت
۲۰۹	تخصص و مکتب

۲۱۲	شکنجه خانواده ها
۲۱۴	تلفن برای سر نخ یابی
۲۱۶	جاسوسی
۲۱۸	تلفن برای پیشبرد خط
۲۱۹	بخش اخباری
۲۲۳	رابطه سازمان با وزارت اطلاعات رژیم
۲۲۵	لو دادن معترضین
۲۲۸	درد کلیه یا درد جدایی
۲۳۰	خانه زعفرانیه
۲۳۲	"ضاد"
۲۳۴	شریعتی زدایی
۲۳۶	تو چرا زنده ای ؟
۲۳۸	داستان حماد شیبانی
۲۴۲	نشست شورای مرکزی در بدیع زادگان
۲۴۷	طرح انتقادات استراتژیک
۲۵۳	تاکتیک تشکیلاتی برای خواندن ذهن اعضا
۲۵۵	مشاهده عدم صداقت

فصل دوم:

"افشای ابوغریب" و بازتاب فرهنگ فرقه ها

پس گفتار

فهرست اسامی

حمله هواپیماهای میراژ فرانسوی

رژیم صدام حسین در شهریور ۱۳۵۹ به ایران تجاوز کرد. یک دهه بعد یعنی در دی ماه ۱۳۶۹ صدام حسین تجاوز دیگری را به خاک کشور همسایه و هم زبان خود کویت آغاز کرد و با سازماندهی و گسیل بیش از ۱۵۰ هزار نیرو، هزاران تانک و نفربر در ۴۸ ساعت کویت را تسخیر کرد.

به دنبال تجاوز صدام حسین به کشور کویت، سازمان ملل متحد و تمامی کشورهای جهان علیه این تجاوز دست به اعتراض زدند. اعضای دائم شورای امنیت سازمان ملل متحد در نشست های متوالی قطعنامه ای را با چهار رأی مثبت امریکا و فرانسه و روسیه و انگلیس و رأی ممتنع چین تصویب کرد.

در این قطعنامه جامعه بین المللی خواستار خروج بدون قید و شرط صدام حسین از خاک کویت شد و در این پیوند ضرب العجلی را نیز برای صدام حسین جهت خروج از کویت مشخص کرد. اما با نادیده گرفته شدن این قطعنامه توسط صدام حسین، بمباران هوایی نیروهای ائتلاف، توسط هواپیماهای امریکایی و انگلیسی و فرانسوی به مراکز و تأسیسات نظامی عراق آغاز شد و دقیقاً در این مرحله بود که ضرورت داشتن "پناهگاه ضد بمب" در عمق زمین به ذهن آقای رجوی رسید.

این مقطع زمانی بدترین شرایط امنیتی و حفاظتی برای مسعود رجوی و مریم رجوی، از ابتدای حضور آنها در عراق تا سال ۱۳۶۹ بود.

زیرا بعد از آغاز بمباران اسکادران های هوایی "نیروهای ائتلاف"، که روزانه به بیش از ۱۰۰۰ پرواز عملیاتی می رسید، شرایط مناسبی برای اپوزیسیون رژیم صدام حسین پدید آمد و مخالفین کرد و شیعه در حال تسخیر شهر به شهر و پیشروی به سمت بغداد بودند. در این دوران مسعود و مریم رجوی به همراه ۴۰ الی ۵۰ نفر از نیروهای حفاظتی خود در محل های امنی، بطور مخفی مستقر شده بودند که این محل ها اساساً برای کارشناسان سیاسی و امنیتی قابل پیش بینی نبود.

از دوران اختفای مسعود و مریم رجوی در جنگ دوم خلیج فارس در "ستاد حفاظت" خاطرات زیادی دارم که امیدوارم بتوانم در کتاب آینده منتشر کنم، ولی خاطره ای را در مورد چگونگی زمینه سازی ضرورت ساختن "پناهگاه ضد بمب" دارم که در اینجا بیان میکنم.

در یکی از روزهای اسفند ماه ۱۳۶۹، در شرایطی که بمباران هوایی هواپیمای ایالات متحده امریکا، انگلیس و فرانسه به بغداد فزونی پیدا کرده بود، هواپیماهای میراژ فرانسوی به یک کارخانه نظامی در فاصله ۱۵۰ متری قرارگاه بدیع زادگان حمله کردند. در این ایام فقط کادرها و مسئولین ستادهای "حفاظت"، "سیاسی"، "تبلیغات" و

همچنین تعدادی از اعضای مورد اعتماد^۱ آقای رجوی در شورای مرکزی سازمان در قرارگاه بدیع زادگان حضور داشتند.

با توجه به گستردگی بمباران هوایی " نیروهای ائتلاف" و پیشروی مخالفین کرد و شیعه رژیم صدام حسین، شرایط نظامی و امنیتی شهر بغداد بحرانی شده بود. در همین پیوند ضوابط ویژه حفاظتی و امنیتی در قرارگاه بدیع زادگان برقرار شد و افراد باید به صورت آماده و هوشیار و با پوتین و لباس نظامی اقدام به استراحت می کردند. برای آقای رجوی نیز یک سنگر بتونی به ابعاد ۴ متر در ۴ متر در محوطه دفتر " قرارگاه بدیع زادگان در عمق چند متری زمین توسط کادرهای " حفاظت" و " دفتر " ساخته شده بود تا هنگامیکه آژیر حمله هوایی به صدا در می آید وی و مریم عضدانلو از اتاق های خود به داخل این سنگر بروند.

اطلاع رسانی وقوع " شرایط سرخ" - به لحاظ حملات هوایی - علاوه بر رادیو و تلویزیون، بطور خاص از طریق نیروهای مخابرات عراق در اختیار سازمان قرار می گرفت. طبعاً نیروهای امنیتی عراق به دلیل حفاظت از صدام حسین، سریعتر و دقیق تر در جریان پیش بینی های اطلاعاتی درمورد امکان وقوع حمله هوایی و اعلام " شرایط سرخ" قرار می گرفتند.

یادم است که حدود ساعت پنج الی شش صبح بود که آژیر هوایی " شرایط سرخ" در قرارگاه بدیع زادگان به صدا در آمد. من نمی دانم چه کاری داشتم که خواب نبودم. با شنیدن صدای آژیر از اتاق خارج شدم تا خودم را به محوطه باز برسانم. کلیه افراد نیز از داخل آسایشگاه ها و اتاق های استراحت به طرف چاله هایی به عمق یک متر - که باصطلاح سنگرهای اجتماعی و انفرادی محسوب می شدند - در حال دویدن بودند.^۲

^۱ در این مقطع اعضای مورد اعتماد مسعود رجوی از یکان های نظامی دستچین، و به عنوان نیروی کمکی برای تقویت "ستاد حفاظت" به قرارگاه بدیع زادگان آمده بودند.

^۲ هنگامیکه کلیه افراد به داخل سنگرهای انفرادی و اجتماعی در حال دویدن بودند، محمود مهدوی (معروف به محمود قائمشهر) از اعضای هیئت اجرایی و فرماندهان سازمان در حالیکه سراسیمه و پابرنه و بدون جوراب و کفش در حال دویدن بود، محکم به زمین خورد و در آن شرایط خنده همه افراد را موجب شد. محمود مهدوی از اینکه ضوابط در نیاوردن جوراب و کفش را هنگام استراحت رعایت نکرده بود، بسیار شرمناک شده بود. لازم به یادآوری است که سازمان مجاهدین در سال ۱۳۷۹ اعلام کرد که وی بر اثر بیماری فوت کرده است، وی کمتر از پنجاه سال سن داشت. او همچنین در دوران اختفای مسعود رجوی و مریم رجوی در جنگ اول خلیج فارس در سال ۱۹۹۱ یکی از فرماندهان حفاظت بود.



به ترتیب از چپ: محمود مهدوی، علیرضا صدر حاج سید جوادی، رجوی و احد بوداغچی

هوایماهای میراژ فرانسوی نیز در فاصله بسیار پایین پرواز می کردند. تعداد آنها ۴ یا ۵ فروند بودند که تأسیسات نظامی عراق در نزدیکی بدیع زادگان را بمباران میکردند. هوایماهای میراژ فرانسوی یک حلقه هوایی در آسمان تشکیل داده بودند و در مسیر این حلقه در حال پرواز و چرخش بودند و هوایماها به ترتیب از حلقه خارج و تأسیسات نظامی مورد نظر را هدف قرار می دادند. در همین هنگام یکی از بمب ها نیز به نزدیکی یکی از دیوارهای قرارگاه بدیع زادگان اصابت کرد. بدنبال این مسئله، در یکی از نشست هایی که بعد از پایان بحران تجاوز صدام حسین به کویت در قرارگاه اشرف تشکیل شد مریم رجوی مثل همیشه در نشست عمومی سازمان از فداکاری و جانفشانی مسعود سخنان تکراری خود را مجدداً تکرار کرد و گفت:

"خدا را شکر می کنیم که توانسته ایم جان مسعود را در روزهای بحرانی جنگ و حملات همزمان هوایی امریکایی ها (نیروهای ائتلاف بین المللی) و پیشروی نیروهای رژیم!! (اپوزیسیون کرد و شیعه رژیم صدام حسین) به طرف بغداد حفظ کنیم."

در همین پیوند مریم رجوی به داستان حمله هوایماهای میراژ فرانسوی اشاره کرد، ولی مطلبی را نیز به آن اضافه کرد و گفت:

"ترکش بمب های ریخته شده توسط هوایماها به شیشه اتاق اصابت کرده است و ..."

البته این گفته خانم مریم رجوی دروغ بود و من اطلاع دقیق داشتم که در آن لحظه مسعود رجوی در سنگر بتونی و مجهز خودش بود. اساساً با وجود دیوارهای بلند قرارگاه بدیع زادگان امکان آمدن ترکش به داخل قرارگاه وجود نداشت که فرضاً ترکش های بمب به شیشه اتاق مسعود رجوی بخورد.

انتقال از ستاد حفاظت

دو الی سه روز بعد از مشخص شدن طرح ساختن "پناهگاه ضد بمب"، ابراهیم ذاکری که در آن موقع بطور همزمان مسئولیت "ستاد حفاظت" و "ستاد امنیت" را به عهده داشت به من و قاسم قریشی^۱ تلفنی اطلاع داد که به اتاق کارش برویم. وقتی من به اتاق کار وی رفتم، قاسم قریشی هم آمده بود. ابراهیم ذاکری به ما گفت:

"حتماً بطور کلی در جریان طرح^۲ قرار گرفته اید. اجرای سریع این طرح و درست کردن پناهگاه برای رهبری، اهمیت ویژه ای برای سازمان دارد. البته خود برادر مایل! به اجرای این طرح نیست، ولی سازمان و خواهر مریم اصرار در اجرای سریع این طرح دارند. شرایط آینده عراق نیز نامشخص است و سازمان باید جان "مسعود و مریم" را در بحران های احتمالی آینده حفظ کند. بنابراین ما نیاز داریم که تعدادی از نیروهای حفاظت را در این طرح از موضع حفاظتی تزریق کنیم تا با شش امنیتی به مسائل و تضادهای پیرامون این طرح نگاه کنند تا از سلامت اجرای آن مطمئن باشیم. سازمان شما دو نفر را برای این مسئولیت انتخاب کرده و باید سریعاً کارهایتان را بویژه وضعیت انقلاب^۳ نیروهایتان را به وحید منتقل کنید تا بتوانید در یکی دو روز آینده منتقل شوید."

من ته ذهنم حرف های ابراهیم ذاکری را قبول نداشتم و علت جابجایی خود را از "ستاد حفاظت" دلایل تشکیلاتی، و انتقاداتی که نسبت به "انقلاب ایدئولوژیک" مطرح کرده بودم، می دانستم. ولی سازمان تلاش می کرد دلایل آن را ضرورت کار اجرایی و تخصصی عنوان کند. هر چند در آن شرایط این استدلال به ذهنم می زد ولی آن را پیگیری و ریشه یابی نمی کردم و انبوه مسائل و کارهای اجرایی بطور سیستماتیک برای فرد وقت و فرصتی را باقی نمی گذاشت که لحظه ای به مسائل دیگر فکر کند.

من بعد از یکی، دو روز کارهایم را به عارف دیانت^۴ تحویل دادم. سپس علیرضا باباخانی، من و قاسم قریشی را صدا کرد و گفت:

قرص های سیانور و سلاح های شخصی خود را به خواهر زهرا (زهرا مهرصفت مسئول بخش پشتیبانی در ستاد حفاظت) تحویل ندهید و به همراه داشته باشید.

^۱ قاسم قریشی از اعضای قدیمی سازمان می باشد. او عمدتاً در "ستادهای حفاظت" و "دفتر" سازمان مشغول به کار بود. همسر وی زهرا رضویان نیز از مسئولین سازمان بود که بنابر گفته سازمان در سال ۱۳۷۴ به علت بیماری فوت کرده است. نام قاسم قریشی در لیست شورای مرکزی در سال ۱۳۶۴ به عنوان معاون مرکزیت و در سال ۱۳۷۰ به عنوان معاون هیئت اجرایی قید شده است. وی در سال ۱۳۷۲ توسط رجوی به عضویت شورای ملی مقاومت منصوب شد.

^۲ منظور از "طرح" ساختن پناهگاه ضد بمب در اعماق زمین بود.
^۳ منظور از "وضعیت انقلاب" وضعیت تشکیلاتی نیروهای تحت مسئولیت فرد در قبال بحث های "انقلاب ایدئولوژیک و طلاق های اجباری" می باشد.

^۴ عارف دیانت اهل تهران و از زندانیان آزاد شده از زندان رژیم جمهوری اسلامی بود که در سال ۱۳۶۴ به عراق آمد. وی تعریف میکرد که او در ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ به اضافه ۷۰ الی ۸۰ نفر دیگر در یک پایگاه تیمی چند طبقه در منطقه نازی آباد تهران دستگیر شدند. این خبر در سال ۱۳۶۰ در روزنامه های رژیم جمهوری اسلامی نیز چاپ شد و در آن مقطع خبر دستگیری حدود ۸۰ نفر از نیروهای سازمان در یک ساختمان، موجب شگفتی و تعجب من و افراد تشکیلات شده بود و آن را دروغی از جانب رژیم جمهوری اسلامی تلقی می کردیم. زیرا نمی توانستیم باور کنیم که سازمانی که مدعی مبارزه مخفی و مسلحانه است، تعداد زیادی از اعضایش را به صورت متمرکز در یک ساختمان مستقر کند. عارف دیانت مدتی نیز در "بخش دانشکده" (آموزش تیم های چریک شهری) بود و از سال ۱۳۷۰ به "ستاد حفاظت" آمد.

وی تذکر داد که نباید به هیچ عنوان بدون قرص سیانور و تک نفره به بغداد تردد کنید و ضوابط حفاظت شخصی در " ستاد حفاظت" را، باید در ستاد جدید نیز بطور کامل رعایت کنید. کاک صالح هم در این رابطه با خواهر صدیقه^۱ صحبت کرده و توضیحات لازم را داده است.

^۱ صدیقه نام تشکیلاتی فرشته یگانه از اعضای هیئت اجرایی سازمان مجاهدین می باشد. وی اهل خرم آباد و از دانشجویان دانشگاه اهواز بود که از ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ در ارتباط تشکیلاتی با سازمان قرار گرفت. وی بعد از ضربه ۱۰ مرداد ۱۳۶۱ به پایگاه های بخش اجتماعی سازمان از تهران به پاریس رفت و سپس در سال ۱۳۶۵ به همراه مسعود رجوی و مریم رجوی از پاریس به بغداد آمد. وی در سال ۱۳۶۷ به عضویت هیئت اجرایی درآمد و در سال ۱۳۶۸ مسئولیت فرماندهی " ستاد ارکان" و " مدرسه مجاهدین" در قرارگاه اشرف را بر عهده داشت، زیر نظر وی قرار داشت. وی در سال ۱۳۷۱ از طرف رجوی به عنوان عضو شورای ملی مقاومت و مسئول باصطلاح کمیسیون آموزش و پرورش این شورا منصوب شد.

قرص سیانور

تأکید علیرضا باباخانی برای همراه داشتن قرص های سیانور بدین دلیل بود که یک ضابطه امنیتی و حفاظتی در " ستاد حفاظت" تدوین شده بود که براساس آن باید کلیه فرماندهان و مسئولین حفاظت همیشه ۲ عدد قرص سیانور در یک کیف چرمی بسیار کوچک در گردن داشته باشند تا در صورت به وجود آمدن مشکلات امنیتی و حفاظتی، آنها را در دهان شکسته و خودکشی کنند.

البته در بقیه بخش ها و ستادهای سیاسی و نظامی سازمان ضابطه حمل سیانور وجود نداشت^۱ و تنها هنگامیکه نیروهای نظامی سازمان توسط نیروهای امنیتی و اطلاعاتی رژیم صدام حسین از مرزهای ایران و عراق عبور و برای عملیات نظامی و تروریستی به داخل ایران هدایت می شدند. الزاماً باید نیروهای عملیاتی از قرص سیانور به عنوان یک سلاح برای خودکشی بهره می بردند.

البته خودکشی و استفاده از قرص سیانور بین فرقه ها و گروه های مخفی و زیرزمینی با مشی مسلحانه و خشونت طلبانه، سابقه تاریخی دارد.

چنانچه هنگامیکه پیروان فرقه حسن صباح^۲ که به حشاشین^۳ نیز معروف بودند، برای جنگ یا ترور فرد موردنظر اقدام می کردند، مقداری تریاک فشرده شده را با خود حمل میکردند تا در صورت اسارت توسط دشمن، آن را بلعیده و خودکشی کنند.

البته منابع دیگر تاریخی علت همراه بودن تریاک و حشیش به همراه پیروان این فرقه را، استفاده از آن به منظور " از خود بی خود شدن" برای کارهای جاری فرقه ارزیابی کرده اند.

در حالیکه استفاده از قرص سیانور توسط سازمان مجاهدین به ویژه در سال های اخیر رو به افزایش بوده است، در قبل از ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ و هنگام مبارزات مسلحانه گروه های سیاسی در زمان شاه، استفاده از قرص سیانور بسیار کم و محدود بوده است.

از صدها مورد دستگیری اعضا و رهبران سازمان چریک های فدایی خلق و سازمان مجاهدین خلق و دیگر گروه های سیاسی توسط ساواک ، تنها به تعداد انگشتان دو دست افرادی بوده اند که قبل از دستگیری اقدام به خودکشی با سیانور کرده اند که نشان می دهد که موارد استفاده از قرص سیانور بسیار انگشت شمار بوده است^۴،

چنانچه هیچکدام از اعضا و رهبران شناخته شده سازمان مجاهدین و سازمان چریک های فدایی و گروه های دیگر قبل از دستگیری توسط ساواک از قرص سیانور استفاده نکرده اند. البته یکی از دلایل عدم استفاده خطی و

^۱ در سال ۱۳۶۴ آن دسته از اعضای مرکزیت و معاونین مرکزیت که در استان های سلیمانیه و کرکوک عراق مستقر بودند، موظف به حمل قرص سیانور بودند ولی بعد از تخلیه و خروج کامل سازمان از مناطق کردستان عراق و استقرار در بغداد، صرفاً اعضای هیئت اجرایی سازمان موظف به همراه داشتن یک عدد قرص سیانور بودند تا در صورت ضرورت خودکشی کنند.

^۲ حسن صباح رهبر فرقه اسماعیلیه بود که در قلعه الموت قزوین به تربیت و پرورش فداییانی برای ترور مخالفین سیاسی خود اقدام میکرد.

^۳ مارکوپولو در سفرنامه اش علت ملقب بودن فرقه حسن صباح را به " حشاشین" بدین دلیل عنوان کرده است که آنان از محلول حشیش شربتی را درست می کردند و می خوردند.

^۴ در صفحه ۵۹۳ کتاب " ایران بین دو انقلاب" نوشته پروفیسور ارواند ابراهامیان، تعداد افرادی که در هنگام مبارزه علیه شاه اقدام به خودکشی کرده اند، راهفت نفر اعلام کرده است. از این تعداد، پنج نفر فدایی، یک نفر از " مجاهدین مارکسیست شده" و یک نفر از مجاهدین بودند.

تشکیلاتی از قرص سیانور در دوران مبارزات علیه رژیم شاه این بوده که " اصل بر مقاومت مقابل زندانبان و شکنجه گر " بوده و در کنار آن روش های پیشگیرانه حفاظتی و امنیتی نیز برای ممانعت از دستگیری فرد توسط ساواک بکار گرفته می شده است. به نظرمی رسد در میان جریان های مذهبی مانند سازمان مجاهدین، استفاده از قرص سیانور و خودکشی به لحاظ اعتقادات مذهبی، تا حدودی مورد تردید بوده یا تحت فشار روحانیونی مانند طالقانی و منتظری و مطهری قرار داشته اند. من در گفتگوهایی که برای تکمیل کردن این بحث با چند تن از زندانیان سیاسی رژیم شاه داشته ام، آنان نیز بر این باور تأکید داشته اند.

" از بین کلیه اعضای مجاهدین که در زمان رژیم شاه دستگیر شدند، بجز وحید افراخته هیچکس از قرص سیانور استفاده نکرده است. ساواک نیز بعد از دستگیری وی، اقدام به آوردن یک پزشک متخصص از انگلستان کرد و مانع تأثیر قرص سیانور بر روی وی شد.^۱"

همچنین نقل قولهایی نیز وجود دارد که صدیقه رضایی که از تغییر ایدئولوژی سازمان مجاهدین از اسلام به مارکسیسم حمایت میکرد، از قرص سیانور قبل از دستگیری استفاده کرده است.

اما جریان های مختلف مارکسیستی در زمان رژیم شاه بیشتر از مجاهدین از قرص سیانور استفاده کردند و تا سال ۱۳۵۰ در سازمان چریک های فدایی خلق دستور تشکیلاتی برای استفاده از قرص سیانور وجود نداشته است، ولی از سال ۱۳۵۱ کلیه اعضای سازمان چریک های فدایی موظف بوده اند که هنگام تردد در خیابان ها و محل های عمومی قرص سیانور را زیر زبان خود بگذارند تا در هر صورت تهدیدات امنیتی، یا جهت حفظ اسرار سازمانی، قرص سیانور را در دهان خود شکسته و خودکشی کنند که می توان در این مورد به کاظم سعادت و شیرین معاضد و اشاره کرد.^۲

^۱ برگرفته از گفتگوی نگارنده با آقای پرویز یعقوبی از مسئولین اولیه سازمان مجاهدین خلق در تاریخ مارس ۲۰۰۴ میلادی.
^۲ برگرفته از گفتگو با آقای فرخ نگهدار از رهبران سازمان چریک های فدایی خلق - اکثریت در تاریخ مارس ۲۰۰۴ میلادی.

"پیام خون! و چهار دیواری"

اما چرا استفاده از قرص سیانور بعد از ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ و آغاز دوران " مبارزه مسلحانه"، روی به گسترش نهاد؟

رهبری سازمان مجاهدین به خود و شهید برای ادامه راه نیاز داشت و دارد. چرا که شهید عاطفه ها را تحریک میکند. شهید مقدس می شود، شهید به بهشت می رود و بهشت به زندگان مجاهدین انگیزه می دهد تا شهید شوند. سپس زن، شوهر، برادر، خواهر، پدر، مادر و فرزند شهید، کاندیدای پیمودن راه شهید خواهند شد. یک بررسی آماری در بین افرادی که جذب سازمان مجاهدین شده اند، به ما نشان خواهد داد که بسیاری از اعضای سازمان به خاطر ریخته شدن " خون" برادر یا خواهر یا یکی از نزدیکان خود در رژیم شاه یا رژیم جمهوری اسلامی، به سازمان پیوسته اند. من می توانم ده ها نمونه (نه صرفاً در بین اعضای سازمان) که حتی در لیست شورای مرکزی سازمان از " هسته های فامیلی" چند نفره ذکر کنم که هر کدام بخاطر فرد قبلی که " شهید و مقدس" شده بود، به سازمان پیوسته اند و باز بخاطر " خون شهید" به فعالیت خود با سازمان ادامه می دهند.^۱

در سال های اولیه " مبارزه مسلحانه" و تا سال ۱۳۶۲ رژیم جمهوری اسلامی و سازمان مجاهدین در چرخه ی " ترور و انتقام" با حداکثر خشونت خون می ریختند. بعد از این مرحله نیز سازمان مجاهدین توانست سال ها رژیم جمهوری اسلامی را حداقل تا سال ۱۳۶۸ فریب سیاسی، اطلاعاتی بدهد و قدرت سیاسی و نظامی خود را بیش از آن که بود جلوه دهد تا رژیم از ترس خون بریزد و در نتیجه سازمان نیز شهید داشته باشد و " موزه شهدا" را در ساختمانی روبروی پایگاه ملک مرزبان در بغداد ببرد تا با شهدا تجدید عهد و پیمان کنند و اسم آنان را برای خود انتخاب و سوگند بخورند که تا به آخر با شهیدان خواهند بود.

سپس برای اینکه اعضای سازمان مسیر قرارگاه اشرف تا بغداد را نیز طی نکنند تا خدای نکرده!! فکر فرار به ذهنشان بزند و یا نگاهشان به جنس مخالف در خیابان های بغداد بخورد، رهبری سازمان به این فکر افتاد که بد نیست اصلاً یک " بهشت زهرا" داخل قرارگاه اشرف درست کند؛ تا هر روز و هر لحظه رزمندگان! آزادی! با شهدا باشند و از عطر و بوی شهدا الهام بگیرند.

بدین ترتیب " مزار شهدا" در ضلع شمالی قرارگاه اشرف ساخته شد تا محل عبادت و زیارت! رزمندگان در شب های جمعه باشد. سازمان خون های ریخته شده توسط رژیم جمهوری اسلامی و خودش در " چرخه خشونت"

^۱ همانطور که گفتم بیش از ده ها مورد از " هسته های فامیلی" چند نفره وجود دارد، ولی من برای نمونه فقط در اینجا به یکی از این " هسته های فامیلی" اشاره میکنم.

مهدی ابریشمی - اشرف ابریشمی (دختر مریم عضدانلو و مهدی ابریشمی) ، جمیله ابریشمی - مریم اکبرزادگان (دختر جمیله و خواهر زاده مهدی ابریشمی) - علی اکبرزادگان (خواهر زاده مهدی ابریشمی و فرزند جمیله) - مینا خیابانی (همسر دوم مهدی ابریشمی و خواهر شوهر سابق مریم اکبرزادگان، همسر اول مریم اکبرزادگان محمد - علی خیابانی بود که در عملیات دروغ جاویدان قربانی شد) - لعیا خیابانی (خواهر زن مهدی ابریشمی) - حسین ابریشمی (برادر مهدی ابریشمی) - همسر حسین ابریشمی که اسم وی را بخاطر ندارم - احمد و شاق (همسر دوم مریم اکبرزادگان).

تا به حال ۱۰ نفر از اعضای " هسته های فامیلی ابریشمی" را در بالا یادآوری کرده ام، تازه من نام فرزندان حسین ابریشمی را به خاطر ندارم. در این پیوند می توان به " هسته های فامیلی" باباخانی، مصباح، صادق، رضایی، عضدانلو و شفایی و ده ها نمونه دیگر نیز اشاره کرد.

را، به جیب " رهبری خاص الخاص" می ریخت. از یک طرف از "خون شهید" برای هواداران بیرون از سازمان پله ای برای ورود به سازمان می ساخت، و از طرف دیگر برای نیروهای درون سازمان نیز " دیوار " بلندی جهت جلوگیری از خروج از سازمان می ساخت.

شما فکر میکنید چرا سازمان مجاهدین احمد حنیف نژاد رادر پست نگهبانی زندان های خود بکار گرفته است؟ آیا سازمان نمی تواند از افراد دیگری برای زندانبانی استفاده کند؟ چرا از احمد حنیف نژاد (برادر محمد حنیف نژاد یکی از بنیانگذاران سازمان) برای این کار استفاده می شود؟



دلیل آن این است که اعضا و مسئولین معترض سازمان بویژه افراد قدیمی سازمان که با " خون" محمد حنیف نژاد جذب سازمان شده اند، اگر در شرایط اعتراض و انتقاد در ذهن خود مسعود رجوی را زیر علامت سؤال ببرند، ولی برای محمد حنیف نژاد هنوز احترام قلبی و معنوی قائل هستند.

پس باید برای برانگیختن یک گرم (geram)¹ باقی مانده از " عنصر مجاهد خلق" احمد حنیف نژاد را در نقش " زندانبان مهربان" مکمل "زندانبان خشن" در زندان های انفرادی قرارگاه اشرف بکار گرفت تا ناخودآگاه نام و یاد محمد حنیف نژاد در ذهن تداعی شود.

البته رژیم جمهوری اسلامی نیز بعد از سالها، بر اساس تجربه متوجه شد که نباید نیروهای دستگیر شده سازمان را اعدام کند و منبع تغذیه و جذب نیرو، برای مجاهدین شود. اولین رگه های این طرز فکر را از سال ۱۳۶۸ می توان در دیدگاه استراتژیست های امنیتی رژیم جمهوری اسلامی مشاهده کرد.

به موازات کاهش اعدام ها توسط رژیم جمهوری اسلامی، ما شاهد تشویق و ترغیب بیشتر و گسترده اعضای سازمان توسط مسعود رجوی برای اقدام به خودکشی می باشیم و استفاده اعضای سازمان از قرص سیانور منحنی صعودی پیدا می کند. رجوی حتی برای اینکه کادرها و اعضای سازمان، خوردن قرص سیانور و خودکشی را بر دستگیری و مقاومت و زندان ترجیح دهند، دستور به ساختن فیلم هایی داستانی از شکنجه مجاهدین در زندان های رژیم جمهوری اسلامی با بزرگ نمایی های گسترده کرد.

¹ "یک گرم مجاهد خلق" اصطلاحی بود که مسعود رجوی در تشکیلات سازمان رایج کرد و معتقد بود نام مجاهدین از صدر تا ذیل " یک گرم" را دارند و باید این "یک گرم" را در وجود آنها زنده کرد تا برافروخته و احیا شوند.

یادم است در سال ۱۳۶۶ من در "بیمارستان طباطبایی" در بغداد بودم. برنامه تلویزیونی مجاهدین در عراق شروع به تولید و پخش فیلم های نمایشی از شکنجه مجاهدین توسط رژیم جمهوری اسلامی کرده بود. این فیلم های نمایشی با انگیزه تولید و خلق کینه و استفاده تبلیغاتی، آنچنان تحریک کننده بود که بچه های نوجوان با تماشای آن دچار کابوس و بی خوابی های شبانه شدند. ولی همچنان تشکیلات بر حضور نوجوانان برای دیدن این فیلم ها تأکید داشت و آن را آغاز مناسبی برای انتقال آنان از مدرسه و کلاس های درس به درون تشکیلات می دانست. ولی سرانجام به دلیل اعتراض پدر و مادرها نمایش این فیلم ها بعد از مدتی اجباراً برای نوجوانان ممنوع شد.

فیلم های نمایشی پخش شده در برنامه تلویزیونی سازمان در عراق، حتی مورد اعتراض نیروهای سیاسی چپ و سازمان چریک های فدایی خلق (اقلیت) قرار گرفت و آن را باعث ترس و عقب نشینی مردم برای پیوستن به مبارزه علیه رژیم جمهوری اسلامی ارزیابی کردند.

نیروهای درون سازمان نیز با دیدن فیلم های بزرگ نمایی شده مربوط به شکنجه های رژیم جمهوری اسلامی دچار خود کم بینی می شدند و این پرسش در ذهن آنها شکل می گرفت که اساساً آیا می توان مقابل شکنجه های رژیم مقاومت کرد؟!

پاسخی که هر فرد در ذهن خود می داد این بود که:

"نه"، نمی توان جلوی شکنجه های وحشیانه رژیم جمهوری اسلامی مقاومت کرد. اتفاقاً رجوی نیز می خواست که با ساختن و نمایش این فیلم ها "نه" را در ذهن اعضای سازمان بسازد و در نتیجه تنها راه باقی مانده در ذهن فرد، خودکشی با قرص سیانور شود.

نیاز دیگر مسعود رجوی برای پیشبرد فرهنگ "خون و خشونت" این بود که فضای اعدام های گسترده توسط رژیم جمهوری اسلامی در بعد از ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ را زنده نگهدارد. در صورتی که یک دهه بعد از ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ از سیل اعدام ها کاسته شده بود. اما آقای رجوی برای پیشبرد خط خود به "خون" نیاز داشت و باید برای همیشه دوران بعد از ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ و چرخه ی " ترور و خشونت " و " شکنجه و اعدام" را زنده نگه می داشت و در این پیوند آنچنان احساسات اعضای سازمان را سیستماتیک جریحه دار می ساخت که " مرگ و خودکشی" بر " زندگی و مقاومت"^۱ در ذهن اعضا برتری می یافت.

^۱ فروید اعتقاد دارد که در مغز انسان " غریزه زندگی" و " غریزه مرگ" وجود دارد و هر گاه محیط باعث شود که " غریزه مرگ" بر " غریزه زندگی" چیره شود، خشونت علیه خود و دیگران در فرد گسترش پیدا میکند.

خودکشی علینقی حدادی از اعضای مرکزیت

اما در حالیکه آقای مسعود رجوی تلاش میکرد اعضای سازمان قبل از دستگیری توسط رژیم جمهوری اسلامی با قرص سیانور دست به خودکشی بزنند، نمونه ای وجود داشت که یکی از مسئولین سازمان به نام علینقی حدادی بر اساس عوارض یکی از خطوط انحرافی سازمان یعنی، "انقلاب ایدئولوژیک" و طلاق های اجباری " با سیانور اقدام به خودکشی در پادگان اشرف کرد.

علینقی حدادی معروف به " فرمانده کمال" از مسئولین قدیمی سازمان و از زندانیان سیاسی رژیم شاه بود که مسئول شاخه استان سمنان در سازمان مجاهدین بود. نام وی در لیست شورای مرکزی سازمان در سال ۱۳۶۴ به عنوان عضو مرکزیت و همچنین در سال ۱۳۷۰ به عنوان عضو هیئت اجرایی قید شده است. همسر وی زهره اخیانی^۱ نیز از مسئولین قدیمی و عضو فعلی شورای رهبری می باشد که بعد از بحث های " انقلاب ایدئولوژیک " به اجبار از یکدیگر طلاق گرفته بودند.

ماجرا بدین ترتیب بود که علینقی حدادی که بنظر می رسد با توجه به " طلاق های اجباری" ، تحت فشارهای جنسی قرار داشته است، در سال ۱۳۷۳ بطور پنهانی در اتاق کارش با یک زن در حال رابطه جنسی دیده می شوند.

دو نقل قول در این رابطه وجود دارد، یکی اینکه وی با همسرش در حال رابطه زناشویی بوده است. نقل قول دوم این است که وی با یکی از فرماندهان لشکر تحت فرماندهی اش در حال رابطه جنسی بوده است. در هر صورت این مطلب به مسعود رجوی گزارش می شود. او نیز در اولین اقدام سریعاً دستور می دهد بنگالی (اتاق پیش ساخته) که محل خیانت! بوده، با جرثقیل و یک کمرشکن به پشت میدان تیر^۲ قرارگاه اشرف منتقل شود، و سپس با تانک زرهی محل جرم! له شود. رجوی همزمان با این کار دستور دستگیری علینقی حدادی را صادر میکند که وی هنگام انتقال به زندان، یا در ساعت اولیه زندانی شدن، با قرص سیانور اقدام به خودکشی میکند.

در همین پیوند آقای رجوی در یکی از نشستهای شورای مرکزی به این واقعه، چنین اشاره می کند:

"وی می خواست با خودکشی و خوردن قرص سیانور باز هم به من ضربه بزند."

البته من نقل قول دیگری از یکی از اعضای سابق مجاهدین نیز شنیده ام که مهوش سپهری در یکی از نشست

ها برای تهدید یکی از مسئولین سازمان گفته است:

"مواظب باش تو را هم مثل کمال میکنیم."

البته من در حال حاضر نمی توانم قضاوت کنم که :

^۱ زهره اخیانی اهل شاهرود بود. وی از طریق فعالیت های سیاسی همسرش علینقی حدادی با سازمان آشنا شد. وی بعد از " انقلاب ایدئولوژیک" و " طلاق های اجباری" در سال ۱۳۶۸ به سرعت رشد تشکیلاتی کرد و در حالیکه تا سال ۱۳۶۴ پایین ترین سطح شورای مرکزی (مسئول نهاد) را داشت، بعداً به جانشین فرماندهی ستاد ارتش آزادیبخش در عراق رسید. وی در سال ۱۳۷۱ از طرف رجوی به عضویت شورای ملی مقاومت منصوب شد.

^۲ "میدان تیر" محل آموزش و تمرین تیراندازی بود که در ضلع شمالی قرارگاه اشرف قرار داشت.

آیا سازمان مجاهدین وی را به دستور مسعود رجوی اعدام کرده است؟

آیا وی شخصاً به خوردن قرص سیانور اقدام کرده است؟

و یا اینکه آگاهانه سازمان مجاهدین شرایطی فراهم کرده تا وی خودکشی کند؟

لازم به یادآوری است که تا کنون سازمان مجاهدین در مورد چگونگی قتل، یا خودکشی وی هیچ گونه موضع گیری رسمی نکرده است. محل دفن وی نیز تا کنون از جانب سازمان مخفی نگاه داشته شده است و مشخص نیست که وی در کجا به خاک سپرده شده است.

نکته دیگر این است که با توجه به رشد تشکیلاتی زهره اخیانی بعد از خودکشی اجباری همسرش، احتمال رابطه جنسی این دو نفر ضعیف بوده و خبر دقیق می تواند این باشد که علینقی حدادی با یکی از فرماندهان لشکر تحت مسئولیت خود رابطه جنسی برقرار کرده است که در هر دو حالت به اصل مطلب خدشه ای وارد نمیکند و آن نیز این است که:

آیا علینقی حدادی (فرمانده کمال) که سال ها در زندان شاه بسر برده و همیشه از اعضای شورای مرکزی سازمان بوده، یکی از قربانیان بحث های "انقلاب ایدئولوژیک و طلاق اجباری" نیست؟

لازم به یادآوری است که برادر علینقی حدادی به نام تقی حدادی، نیز از اعضای مجاهدین بود که بخاطر فشارهای روانی ناشی از قتل یا خودکشی برادرش سکت کرده و در قرارگاه اشرف دفن شد. البته این فرضیه نیز در مورد تقی حدادی محتمل است که وی از راز چگونگی قتل یا خودکشی برادرش علینقی حدادی مطلع شده ، و سازمان وی را از بین برده باشد که البته من در مورد این فرضیه دلیل و سند محکمی ندارم.

مصاحبه با خواهر مجاهد زهره اخیانی
رئیس ستاد ارتش آزادیبخش ملی



زهره اخیانی

نشریه مجاهد ، شماره ۵۸۹ به تاریخ ۲۸ خرداد ۱۳۸۱ مصاحبه ای را با زهره اخیانی به عنوان " رئیس ستاد ارتش آزادیبخش " چاپ کرده است.

آیا واقعاً زهره اخیانی به خاطر صلاحیتهای سیاسی و استراتژیکی " رئیس ستاد ارتش آزادیبخش " شده است یا حق السکوت برای قتل همسرش ؟ قضاوت را به تاریخ می سپاریم.

ستاد پروژه^۱

بعد از مطالبی که در مورد سابقه استفاده از قرص سیانور و ... در سازمان مجاهدین نقل کردم، به ادامه مطلب می پردازم.

در هر صورت من و قاسم قریشی بعد از توجیه توسط علیرضا باباخانی، از وی و بچه های " ستاد حفاظت" خداحافظی کردیم و پیش فرشته یگانه مسئول " ستاد پروژه" رفتیم. محل " ستاد پروژه" بین مجموعه های اسکان و سالن اجتماعات قرارگاه اشرف قرار داشت.

فرشته یگانه داخل اتاق در پشت یک میز برگ ۱۰ الی ۱۲ نفره نشسته بود. با ما سلام و علیک کرد. من و قاسم قریشی هم روی صندلی های ردیف شده پشت میز نشستیم. ابتدا فرشته یگانه محل و موضوع کار قریشی را مشخص کرد.

او می بایست در دفتر " خرید و تدارکات" مربوط به طرح ساختن " پناهگاه ضد بمب" مشغول به کار می شد. سپس فرشته یگانه به قاسم قریشی گفت:

"تو به بهروز وصل می شوی^۲ ولی اگر کاری هم داشته باشی برای خودم گزارش هایت را بنویس." (منظور وی گزارشات مربوط به " انقلاب ایدئولوژیک " بود.) قاسم قریشی خداحافظی کرد و رفت. سپس فرشته یگانه به من گفت:

حسن تو خودت در جریان اهمیت این " طرح" قرار داری. آن چیزی که برای سازمان اهمیت ویژه دارد، رعایت مسائل حفاظتی و امنیتی در ساخت این " پناهگاه" می باشد. مسئولیت امنیت این طرح به عهده تو می باشد که باید با تهیه چک لیست های ورود و خروج، تنظیم پست ها و گشت های پیاده امنیتی در محل پناهگاه، بر روی کلیه رفت و آمدهای افراد نظارت داشته باشی. البته ما در " ستاد پروژه" به لحاظ ساختاری و تشکیلاتی افرادی که می توانند در این طرح شرکت داشته باشند، را مشخص کرده ایم. در این طرح علاوه بر بهروز و جواد آقا، بچه هایی مثل^۳ مرتضی، ابراهیم، مرتضی قائمی، وهاب و بهنام و شما دو نفر (من و قاسم قریشی) حضور دارید که همگی عضو شورای مرکزی هستند.

^۱ ستاد پروژه مسئولیت کلیه کارهای ساختمانی و مهندسی قرارگاه های سازمان را برعهده داشت، یعنی ستاد ها و یگان های نظامی وقتی به ساختمان، آسایشگاه، اتاق های کار جدید نیاز داشتند، بعد از تأیید ستاد فرماندهی، ساخت آنها به ستاد پروژه ابلاغ می شد. ستاد پروژه از زمان حضور سازمان در کردستان یعنی ۱۳۶۰ و ۱۳۶۱ به وجود آمد. چون سازمان در مناطق روستایی کردستان ایران و عراق مستقر بود، کار اصلی آن درست کردن زیرسازی برای چادرهای انفرادی و اجتماعی و نصب این چادرها بود. ولی بعد از تخلیه کردستان ایران و عراق و انتقال سازمان به شهرهای عراق و امکان تهیه مصالح ساختمانی، کار ساختمان سازی در پایگاه ها و قرارگاه های سازمان آغاز شد و انصافاً باید گفت که افرادی که در ستاد پروژه کار می کردند به لحاظ جسمی بسیار خسته و فرسوده می شدند.

^۲ منظور این است که مسئول تشکیلاتی تو مهدی فتح الله نژاد است.

^۳ مرتضی نام تشکیلاتی احمدبوستانی است. وی در سال ۱۳۴۹ به همراه موسی خیابانی، کاظم شفیعی ها، محمد یقینی، جلیل سید احمدیان و محمود شامخی در دوی توسط پلیس دستگیر شدند که سازمان برای نجات آنان حسین روحانی، سادات دربندی و رسول مشکین فام را به دوی فرستاد. وی به همراه بقیه اعضای سازمان اقدام به هواپیما ربایی کردند و هواپیمایی که امارات متحده قصد داشت با آن اعضای یاد شده را به ایران تحویل دهد، در آسمان خلیج فارس ربودند و آن را در " فرودگاه بغداد" بر زمین نشانند. وی در فاز سیاسی (۱۳۵۷ تا ۱۳۶۰) مسئولیت نشریه " بازوی انقلاب" ارگان بخش کارگری سازمان را به عهده داشت. وی بعد از انقلاب ایدئولوژیک در سال ۱۳۶۴ به دلیل داشتن سئوالاتی پیرامون آن تحت برخورد تشکیلاتی قرار گرفت و از شورای مرکزی سازمان کنار گذاشته شد، ولی

من از فرشته یگانه با توجه به اینکه مهدی فیروزیان^۱ و محمد مفیدی، هر دو مهندس تأسیسات و ساختمان و از اعضای کلیدی " ستاد پروژه بودند"، سؤال کردم:

مجدداً در سال ۱۳۷۰ به عضویت شورای ملی در آمد. وی در سال ۱۳۷۲ از طرف رجوی به عنوان عضو شورای ملی مقاومت منصوب شد.

- ابراهیم نام تشکیلاتی احمد محمدی از اعضای شورای مرکزی سازمان مجاهدین می باشد.
 - مرتضی قائمی از زندانیان سیاسی رژیم شاه بود. که در صحبت هایی که با وی داشتم، او میگفت که عکس وی و حدود ده نفر دیگر از زندانیان سیاسی رژیم شاه به اضافه حکم های محکومیت آنها در روزنامه کیهان چاپ شده بود، یکی از برادران وی هم در زمان رژیم شاه کشته شد و خواهر کوچکترش نیز زهره قائمی می باشد که هم اکنون عضو شورای رهبری سازمان شده است، مرتضی قائمی از معاونین هیئت اجرایی سازمان در سال ۱۳۷۰ بود.
 - وهاب و بهنام نیز از اعضای شورای مرکزی سازمان بودند که من اسامی اصلی آنها را بخاطر ندارم.
- ^۱ مهدی فیروزیان از اعضای قدیمی و اولیه سازمان مجاهدین بود که به هیچ وجه سابقه کمتری از مسعود رجوی نداشت و سال ها در زندان های شاه به سر برده بود. ولی وی نیز به دلیل سنوالاتی که در مورد " انقلاب ایندولوژیک" داشت، تحت برخورد قرار گرفته بود. مهدی فیروزیان در زمان رژیم شاه در یک پایگاه تیمی مشترک با محمد حنیف نژاد و ناصر صادق و پرویز یعقوبی و محمد سیدی کاشانی و لطف الله میثمی و بهمن بازرگانی زندگی مخفی داشت. وی همچنین هم پرونده و هم دادگاه مسعود رجوی بود که عکس جلسه دادگاه آنها در روزنامه کیهان در زمان رژیم شاه و همچنین نشریات سازمان بارها به چاپ رسیده است، ولی اخیراً به دستور مسعود رجوی تصویر مهدی فیروزیان که در دادگاه شاه به همراه مسعود رجوی و ناصر صادق و میهن دوست حضور داشت، از عکس حذف شده است که نشانه بالا گرفتن اختلافات سیاسی و استراتژیک مهدی فیروزیان مسعود رجوی می باشد.



به ترتیب از راست مهدی فیروزیان، منصور بازرگان، علی میهن دوست، مسعود رجوی، محمد بازرگانی و ناصر صادق در دادگاه رژیم شاه دیده می شوند. این تصویر در نشریات سازمان بعد از ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ به چاپ رسید. اما همین عکس در سال های اخیر با حذف تصویر و نام مهدی فیروزیان به شکل زیر در نشریه ۵۶۹ - ۲ بهمن ۱۳۸۰ - به چاپ رسیده است.



مسعود رجوی با حذف عکس و نام مهدی فیروزیان این هدف را نیز دنبال میکند که اعضای جوانتر سازمان از موقعیت سیاسی و تشکیلاتی او اطلاع پیدا نکنند. البته ریشه اختلافات رجوی با فیروزیان به زمان شاه برمیگردد. آقای میثمی از اعضای قدیمی و اولیه سازمان در کتاب خاطرات خود تحت عنوان "آنها که رفتند" به این اختلافات بطور ضمنی اشاره می کند:

"خواهر صدقه! آیا مهدی فیروزیان و محمد مفیدی^۱ در این طرح شرکت ندارند؟"

فرشته یگانه گفت:

"نه، ما برای کارهای جاری ستاد پروژه به آنها احتیاج داریم."

"فرشته یگانه به پرسش من با لحنی پاسخ داد که من متوجه شوم که پرسش من در این مورد ضرورتی نداشته است. ولی حدس من این بود که سازمان به آنها با اینکه عضو شورای مرکزی سازمان هستند، اعتماد تشکیلاتی برای حضور در ساختن "پناهگاه ضد بمب" ندارد."

من بعد از صحبت های او نزد مهدی فتح الله نژاد رفتم و کار خود را آغاز کردم.

ابتدا بر اساس قراری که مهدی ابریشمچی با مخابرات عراق (سازمان اطلاعات و امنیت رژیم صدام حسین) تنظیم کرده بود، بهروز فتح الله نژاد و عباس داوری^۲ با چند تا از مهندسين عراقی^۳ ملاقاتی را انجام دادند. از جزئیات این ملاقات من اطلاع دقیقی ندارم، ولی بعد از این ملاقات فتح الله نژاد طی نشستى که جواد برائى، احمد بوستانی، احمد محمدی، مرتضى قائمی، بهنام، وهاب و من شرکت داشتیم، جزئیات کار را توضیح داد. نخستین کار این بود که برای زیرسازی "پناهگاه ضد بمب" باید منطقه ای به ابعاد ۵۰ متر در ۳۰ متر و عمق ۲۰ متر خاکبرداری می شد. به موازات این کار سفارش شمع های بزرگ بتونی به طول ۱۵ متر داده شد.

حدود ۱۰ الی ۱۲ تا بیل مکانیکی و لودر از شهروندان عراقی نیز در دو شیفت برای اقدام به خاکبرداری مشغول کار شدند. با اینکه سازمان خودش لودر و بیل مکانیکی و راننده های زیادی برای کار با آنها داشت، ولی به دلیل مخفی ماندن اطلاعات این پناهگاه برای اعضای سازمان از عراقی ها استفاده می شد، ولی مثل همیشه سازمان به دلیل اینکه همه کارها را مثل سرنگونی رژیم!! می خواست باعجله انجام بدهد، در مرحله بندی کار به

ادامه زیرنویس از صفحه قبل: "بعد از شهادت بنیان گزاران برخی افراد مثل مسعود رجوی دیدگاه دیگری نسبت به قدیمی ها داشت و حتی مبارزان قدیمی را که عضو تشکیلات بودند، درونی (خودی) محسوب نمی کرد تا چه رسد به مهندس (بازرگان) که به آن صورت عضو تشکیلات هم نبود، مسعود حتی من (لطف الله میثمی) و پرویز یعقوبی و فیروزیان را از "قدیمی ها" حساب میکرد." البته هدف آقای رجوی از راه انداختن این بحث ها در زندان حذف رقبای خود بوده که انصافاً باید پذیرفت که موفق هم بوده است. نام مهدی فیروزیان در لیست شورای مرکزی سازمان در سال ۱۳۶۴ به عنوان معاون مرکزیت و در سال ۱۳۷۰ با یک رده تنزل به عنوان "مسئول نهاد" قید شده است.

^۱ مهدی مفیدی نیز از اعضای قدیمی سازمان و برادر محمدمفیدی از اعضای مرکزیت اولیه سازمان است. وی از سال ۱۳۶۵ مارک و برچسب داشتن تفکرات بورژوازی از طرف سازمان خورد. (به دلیل اینکه صرفاً مرتب و منظم و خوش چهره بود.) نام وی در لیست شورای مرکزی در سال ۱۳۶۴ به عنوان معاون مرکزیت و در لیست شورای مرکزی سازمان در سال ۱۳۷۰ با یک رده تنزل به عنوان "مسئول نهاد" قید شده است.

^۲ عباس داوری با نام تشکیلاتی رحمان اهل تبریز و از اعضای قدیمی سازمان می باشد. وی از زندانیان رژیم شاه بود که بعد از اعدام حنیف نژاد و دیگر اعضای کمیته مرکزی توسط رژیم شاه دنباله رو مسعود رجوی شد. وی بعد از ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ مسئولیت روابط خارجی سازمان را برعهده داشت. وی از افرادی بود که در انتقال دکتر بنی صدر از مخفیگاه خود - بعد از ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ - به پایگاه های مخفی سازمان شرکت داشت. عباس داوری در ردیف افراد انگشت شماری است که در مدت سه دهه گذشته سازمان خلع رده نشده و تحت برخورد تشکیلاتی قرار نگرفته است. وی از سال ۱۳۶۱ به بغداد رفت و ابتدا تحت مسئولیت محمد حیاتی و سپس تحت مسئولیت مهدی ابریشمچی معاونت "ستاد روابط" با عراق را برعهده گرفت. عباس داوری از افرادی است که در ملاقات با مقامات سیاسی و امنیتی عراق به همراه رجوی و ابریشمچی حضور داشته است. اخیراً نیز فیلم این ملاقات های مخفی توسط شبکه "الجزیره" قطر و شبکه انگلیسی "اسکای نیوز" پخش شده است که عباس داوری در حال دادن اطلاعات محل پل ها و مراکز اقتصادی و نظامی ایران به مأموران صدام حسین هنگام جنگ ایران و عراق می باشد. نام عباس داوری در لیست شورای مرکزی در سال ۱۳۶۴ به عنوان عضو دفتر سیاسی و در سال ۱۳۷۰ به عنوان عضو شورای ملی مقاومت منصوب شده است.

^۳ مهندسين عراقی معرفی شده از طرف سرویس امنیتی عراق، سابقه ساختن پناهگاه های ضد بمب برای صدام حسین زیر نظر یک شرکت سوئدی را داشتند.

لحاظ فنی و مهندسی اشتباه کرد. یعنی در ابتدا می بایست به لحاظ علم مهندسی ابتدا " مقاومت خاک" به وسیله دستگاه های مخصوص اندازه گیری می شد تا تشخیص داده شود آیا زمین مورد نظر برای ساختن " پناهگاه ضد بمب" مقاومت لازم را دارد یا خیر؟ که این کار انجام نشده بود. خلاصه بعد از دو الی سه ماه کار طاقت فرسا و اعزام چندین گروه مهندسی با تخصص " مهندس خاک" از طرف " مخابرات" (سازمان اطلاعات و امنیت عراق) مشخص شد محل پشت دفتر کار مسعود رجوی در قرارگاه اشرف برای این کار مناسب نیست و زحمات دو الی سه ماهه به این شکل از بین رفت.

بعد از اینکه بطور موقت طرح ساختن " پناهگاه ضد بمب" در پشت محوطه دفتر در قرارگاه اشرف متوقف شد، سازمان مجدداً در محوطه ای داخل قرارگاه بدیع زادگان اقدام به چک و آزمایش مقاومت خاک کرد که مقاومت خاک آنجا نیز برای ساختن " پناهگاه ضد بمب" مقاوم تشخیص داده نشد.

مهدی فتح الله نژاد در یکی از این روزها که کار ساختن پناهگاه تا پیدا کردن محل مناسب به لحاظ مهندسی متوقف شده بود، مرا صدا کرد و گفت:

"کاک صالح با خواهر صدیقه تماس گرفته و به تو احتیاج دارند و باید به ستاد امنیت منتقل شوی، وسایلت را جمع و جور کن که فردا به بدیع زادگان بروی."

انتقال به ستاد امنیت

روز بعد ساک لباس و وسایل شخصی خود را جمع و جور کردم و با بچه های ستاد پروژه خداحافظی کردم. من با جیب لندکروزی که در اختیارم بود، می بایست به قرارگاه بدیع زادگان بروم ولی " نفر همراه " نداشتم. یک ضابطه حفاظتی و امنیتی در سازمان وجود داشت که تردد هر خودرو باید حداقل با دو سرنشین صورت گیرد. البته تردد خودروهای سنگین و زرهی دارای ضوابط خاص دیگری بود که از جمله حتماً باید یک افسر عراقی در گروه حضور داشت. راننده نیز باید حتماً کارت " تعرض"^۱ می داشت. این " ضوابط" هنگام خروج خودرو از درب خروجی قرارگاه اشرف توسط " انتظامات قرارگاه اشرف" کنترل می شد. خلاصه در تماس با دفاتر ستادها و قسمت هایی که احتمال تردد افراد آنها به قرارگاه بدیع زادگان وجود داشت، توانستم یک "نفر همراه" پیدا کنم.

البته ضابطه " دو نفره تردد کردن" خودروهای سبک، علاوه بر جنبه های حفاظتی، یک تضاد سیاسی، تشکیلاتی را نیز برای سازمان حل میکرد و باعث می شد که هر کدام از آن دو نفر در طول مسیر به لحاظ تشکیلاتی مواظب فرد دیگری باشد. مثلاً بارها گزارشات مختلف می رسید که فلان فرد در کمند لباس یا ماشین خود نوارهای موسیقی حمیرا، ابی، داریوش یا هایدو دارد و در ماشین به نوار موسیقی گوش می دهد. این مسئله از نظر سازمان غیرمجاز و ممنوع بود و یا گزارش می شد که فرد با رادیوی ماشین اقدام به گوش کردن اخبار رادیوهای خارجی کرده است، یا اینکه یک فرد ضابطه " حداکثر سرعت" را در طول مسیر رعایت نکرده است. در هر صورت من به قرارگاه بدیع زادگان رفتم. به دلیل حضور رهبری سازمان در قرارگاه بدیع زادگان، ورود و خروج به این قرارگاه نسبت به قرارگاه اشرف مشمول ضوابط سخت تر و جدی تری بود.

هنگام ورود به قرارگاه بدیع زادگان هر کس می بایست کارت اختصاصی ورود به این قرارگاه را داشت، در غیر این صورت نگهبان درب ورودی - که یکی از پست های نگهبانی تحت مسئولیت حوزه استحفاظی ستاد حفاظت مسعود رجوی بود - مانع ورود به قرارگاه می شد، تا به لحاظ تشکیلاتی ورود فرد به داخل قرارگاه تأیید شود. من بعد از پارک ماشین به ساختمان H^۲ که محل استقرار کادرهای " ستاد امنیت" و " ستاد داخله"^۳ بود،

^۱ کارت " تعرض"، مدرک شناسایی بود که سازمان اطلاعات و امنیت رژیم صدام حسین (مخابرات) برای تعداد محدودی از افراد سازمان به درخواست ستاد روابط صادر میکرد. بر روی کارت عدم تعرض صادر شده، عکس فرد و شهر یا شهرهای مجاز برای تردد و همچنین تعداد نفرات همراه مجاز قید می شد.

^۲ از این جهت به این ساختمان H می گفتند که به شکل H ساخته شده بود.

^۳ " ستاد داخله" در واقع همان " بخش اجتماعی" قبلی سازمان مجاهدین بود که تمام کارهایی که به داخل ایران ربط پیدا میکرد، را برعهده داشت. سازماندهی پیک ها و قاچاقچی های سازمان که وظیفه خروج افراد هوادار را از داخل ایران برعهده داشت، نیز در این ستاد دنبال می شد. همچنین اعزام تیم های عملیاتی برای عملیات مسلحانه و تروریستی نیز برعهده این بخش بود. مسئولیت این ستاد با مهدی براعی از مسئولین قدیمی سازمان مجاهدین بود. مهدی براعی در سال ۱۳۵۸ در نشست های باصطلاح آموزشی که سازمان مجاهدین تحت عنوان " تبیین جهان" در دانشگاه صنعتی شریف برگزار میکرد به عنوان دستیار مسعود رجوی، وظیفه مرور و یادآوری جلسه قبلی را برای تمرکز ذهن افراد شرکت کننده به عهده داشت. مهدی براعی مدتی نیز مسئولیت ستاد " اطلاعات نظامی" سازمان را برعهده داشت و بطور مشخص در عملیات باصطلاح " فروغ جاویدان" مسئولیت توجیه فرماندهان یکان ها و لشکرهای عمل کننده در این عملیات را به لحاظ " اطلاعات نظامی" برعهده داشت. وی در تظاهرات ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ در موضع معاونت محمد ضابطی و ستاد

رفتم. همانطور که در صفحات گذشته این کتاب توضیح دادم، مسئول "ستاد امنیت" سازمان ابراهیم ذاکری بود. وقتی من به داخل ساختمان رفتم، ابراهیم ذاکری در اتاقش نبود و به مأموریت رفته بود. به داخل آبدارخانه ساختمان رفتم و یک چایی ریختم. باید منتظر می شدم تا ابراهیم ذاکری برگردد.

ابراهیم ذاکری من را از نزدیک می شناخت. من در سال ۱۳۶۲ هنگامیکه در روستاهای کردستان ایران و سپس کردستان عراق بودم، در بخش های مختلف تحت مسئولیت وی فعالیت می کردم. به مدت یک سال نیز در شهر سلیمانیه عراق در " پایگاه مصباح"^۱ که پایگاه فرماندهی سازمان در کردستان و محل استقرار ابراهیم ذاکری بود، مستقر بودم.

افراد محدودی از محل "پایگاه مصباح" و حضور ابراهیم ذاکری در سلیمانیه اطلاع داشتند. بخصوص بعد از تشدید اختلافات سازمان با اتحادیه میهنی کردستان عراق به رهبری جلال طالبانی اصل مخفی کاری در این مورد بیشتر رعایت می شد. در " ستاد حفاظت" نیز مدت دو سال که ابراهیم ذاکری مسئول این ستاد بود با وی کار کرده بودم و حالا در " ستاد امنیت" دوباره تحت مسئولیت ابراهیم ذاکری قرار گرفته بودم.

در حال نوشیدن چایی بودم که رباب صادقیپور^۲ صدایم کرد و گفت:

" برادر حسن سلام، با کاک صالح کار داری؟"

من هم سلام کردم و گفتم:

"بله، حالت چطوره خواهر رباب!"

رباب صادقیپور گفت:

"برادر حسن! کاک صالح در قرارگاه نیست ولی من در جریان آمدن تو هستم، کاک صالح به من گفت که تو

می آیی."

من پرسیدم:

"خواهر رباب مگر شما هم در " ستاد امنیت" هستی؟"

که وی جواب مثبت داد. از برخوردهایش متوجه شدم که معاون ابراهیم ذاکری در " ستاد امنیت" است. سپس به همراه رباب صادقیپور برای توجیه، به اتاق کارش رفتم. وی سازمان کار و مسائل عمومی " ستادامنیت" را برایم توضیح داد.

فرماندهی تظاهرات فعالیت میکرد. نام وی در لیست شورای مرکزی در سال ۱۳۶۴ به عنوان عضو دفتر سیاسی و در سال ۱۳۷۰ به عنوان عضو هیئت اجرایی سازمان قید شده است.

^۱ مصباح یکی از بازاری های هوادار سازمان مجاهدین در زمان شاه بود که بعد از ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ و شروع مبارزه مسلحانه اعدام شد.

^۲ رباب صادقیپور عضو انجمن دانشجویان مسلمان وابسته به سازمان مجاهدین در امریکا بود. وی در سال ۱۳۶۴ به عراق آمد. او در سال ۱۳۶۶ در شهر بغداد با علیرضا جعفرزاده از مسئولین روابط خارجی سازمان - که وی نیز از دانشجویان امریکا بود - ازدواج کرد، ولی آنها بعد از بحث های " انقلاب ایدئولوژیک و طلاقهای اجباری"، به دستور سازمان از یکدیگر طلاق گرفتند. علیرضا جعفرزاده هم اکنون رابط سازمان با جناحی از حزب جمهوریخواه امریکا می باشد. این جناح حزب جمهوری خواه به تئوری " جنگ" برای خاورمیانه بزرگ اعتقاد دارد و علیرضا جعفرزاده نیز در همین پیوند در شبکه فاکس نیوز به عنوان باصطلاح کارشناس مورد استفاده قرار می گیرد.

رباب صادقیپور مدتی در بیمارستان اشرف تحت مسئولیت من قرار داشت. وی به دلیل تسلط به زبان انگلیسی به عنوان مترجم فعالیت می کرد و بیمارانی را که به لحاظ تخصصی نیاز به پزشکان عراقی داشتند، برای ویزیت به شهر بغداد می برد. رباب صادقیپور بعد از بحث های " انقلاب ایدئولوژیک و طلاق های اجباری" رشد تشکیلاتی سریعی کرد. وی درحالیکه تا سال ۱۳۶۸ عضو ساده سازمان بود، در لیست شورای مرکزی در سال ۱۳۷۰ به عنوان " مسئول نهاد" معرفی شد و چندماه بعد نیز به عضویت هیئت اجرایی سازمان در آمد.

البته من بطور نسبی از کارها و مسئولیت های این ستاد بخاطر هم خوانی نوع کارش با " ستاد حفاظت" اطلاع داشتم. رباب صادقپور قرار بود مسئول من باشد. سپس وی درمورد افرادی که در ستاد امنیت" و در قسمتهای مختلف کار می کنند ، صحبت کرد. بعد هم وضعیت تشکیلاتی و نقاط مثبت و منفی افرادی که قرار بود تحت مسئولیت من قرار بگیرند را توضیح داد. او سطح تشکیلاتی آنها را بیان کرد که همه عضو شورای مرکزی سازمان هستند و سپس بودجه مالی و ماشین هایی که در اختیار من باید قرار می گرفت، تحویل داد. در مورد توجیه موضوع کار و فعالیت من نیز گفت که کاک صالح چند ساعت دیگر می آید و خودش برایت توضیح می دهد. سپس او گفت:

تو و فاضل^۱ در یک اتاق مستقر هستید . برای آشنایی بیشتر با کار ستاد هم می توانی از اتاق آرشیو استفاده کنی. هر وقت که خواستی به اتاق آرشیو بروی، بیا کلید را از من بگیر.

بعد از یک الی دو ساعت ابراهیم ذاکری آمد. تا اینکه چشمش به من افتاد، با خنده گفت: "حسن قدس مثل اینکه ما از دست تو خلاص بشو نیستیم!؟"

(اشاره وی به چند ماه قبل بود که من و او در ستاد حفاظت بودیم.)

منهم با لبخند جواب دادم:

"والله نمی دانم کاک صالح چرا اینطور است؟"

البته هم اکنون ابراهیم ذاکری در قید حیات نیست^۲ ولی اگر بود باز هم باید به او می گفتم که اکنون نیز از قلم و زبان من دیکتاتورها و اندیشه و " فرهنگ خشونت" و " مبارزه مسلحانه" خلاصی نخواهند داشت." ابراهیم ذاکری داخل اتاقش رفت و کیف دستی اش را بغل کمدش گذاشت. او با تلفن به رباب صادقپور اطلاع داد که به اتاقش بیاید تا هنگام توجیه به عنوان مسئول من حضور داشته باشد. من نیز روی یکی از صندلی هایی که در میز بزرگ داخل اتاق چیده شده بود، نشستم.

" ابراهیم ذاکری تا آمدن رباب صادقپور مشغول تصفیه ملات های^۳ روی میزش شد. وی یکی، یکی و با عجله انبوه گزارش هایی که روی میزش بود را می خواند. آنهایی که به نظرش احتیاج به پیگیری داشت، جدا میکرد و بقیه را که کم اهمیت و غیرقابل پیگیری تشخیص می داد در داخل دستگاهی به نام " کاغذ خردکن" می ریخت. من اولین بار بود که از این نوع دستگاهها در داخل سازمان می دیدم و ناخودآگاه من را یاد صحنه های تلویزیونی از

^۱ فاضل نام تشکیلاتی میرحسین موسوی سیگاری نیا از اعضای هیئت اجرایی سازمان می باشد که در ادامه کتاب در مورد وی بیشتر توضیح خواهم داد.

^۲ ابراهیم ذاکری در زمستان سال ۱۳۸۱ در بیمارستانی در پاریس به علت بیماری سرطان در گذشت، سازمان نیز با بسیج کلیه نیروهایش در اروپا و امریکا مراسم تشییع جنازه ای با حضور نزدیک به ۱۰۰۰ نفر در پاریس برگزار کرد. نگارنده در مصاحبه ای که با کانال ۳ تلویزیون فرانسه و همچنین نگارش مقاله ای در مورد مرگ وی گفتم:

"من از مرگ هیچکس خوشحال نمی شوم، حتی اگر آن فرد یکی از مجریان اصلی ۱۰ سال حبس من در زندان های انفرادی سازمان و زندان ابوغریب باشد، ولی وی نه تنها بر خلاف گفته مسعود رجوی " سردار آزادی" (عبارتی که مسعود رجوی برای وی استفاده کرد.) نبود، بلکه وی "سر زندانبان دیکتاتوری بود."

^۳ "ملات" در فرهنگ گفتاری سازمان اصطلاحی بود که برای مدارک تولید شده بر روی کاغذ استفاده می شد.

مدارک خرد شده سفارت امریکا^۱ در تهران انداخت که بعد از اشغال سفارت امریکا توسط " دانشجویان خط امام" از تلویزیون به نمایش درآمد."

کار این دستگاه، خرد کردن اسناد به اجزای بسیار کوچک و ریز بود به شکلی که دیگر قابل چسباندن و ترمیم نبود. تازه بعد از این مرحله مسئول دفتر ذاکری، هر چند روز یکبار ملات های ریز و خرد شده را از دستگاه " کاغذ خرد کن" خارج میکرد و برای سوزاندن به " کوره ملات سوزانی"^۲ منتقل میکرد.

من بعدها هنگامیکه به سلول انفرادی افتادم، در زندان به گذشته ها فکر میکردم به یاد این مسئله افتادم و متوجه شدم که یکی از دلایل استفاده ابراهیم ذاکری از دستگاه " کاغذ خرد کن" برای از بین بردن گزارش های تشکیلاتی و مدارک تولید شده این بود که مسئول دفترش نیز بطور اتفاقی یا از موضع کنجکاوای در جریان گزارش ها و مدارک تولید شده قرار نگیرد. زیرا اگر منظور تهدیدات و حملات نظامی رژیم جمهوری اسلامی بود که با سوزاندن گزارش ها و مدارک در کوره ملات سوزانی مشکل حل می شد و از خاکستر مدارک و سندها چیزی قابل بازیافت و کشف نبود."

^۱ سفارت امریکا در تهران در سال ۱۳۵۸ توسط تعدادی از دانشجویان تحت عنوان " دانشجویان پیرو خط امام" اشغال شد. بعد از چند ماه این دانشجویان اعلام کردند که اسناد خورد شده در سفارت امریکا را به یکدیگر چسبانده و اصل سند را کشف و بازیافت کرده اند.

^۲ "کوره ملات سوزانی" محفظه آهنی به قطر یک متر و ارتفاع یک متر و نیم بود که کلیه مدارک تولید شده در قرارگاه " بدیع زادگان" توسط ستادها و قسمت های مختلف در این محل به وسیله نماینده هر ستاد سوزانده می شد. البته ستادهای "دفتر" و " حفاظت" از این امر مستثنی بودند و سیستم جداگانه خاص خودشان را داشتند.

امنیت داخلی

بعد از چند لحظه رباب صادقپور رسید. ابراهیم ذاکری از وی پرسید که از "دفتر" (دفتر مسعود و مریم رجوی) به من زنگ نزدند؟

او پاسخ مثبت داد و گفت:

"کاک صالح! خواهر فهیمه گفت ساعت ۱۰ به دفتر بروی."

ابراهیم ذاکری به ساعت مچی اش نگاه انداخت. هنوز خیلی به ساعت ۱۰ شب باقی مانده بود. او ساعتش را از مچ دستش باز کرد و روی میز قرار داد که وقت را فراموش نکند. سپس شروع به توضیح دادن مسئولیت من در "ستاد امنیت" کرد.

"ابراهیم ذاکری در کارهای اجرایی، سیستم سازی، و کار تشکیلاتی با اعضای سازمان، فرد بسیار توانمندی بود. وی تقریباً در تمام مسئولیت‌هایی که قرار گرفته بود، از نظر مسعود رجوی وظیفه اش را به بهترین شکل انجام داده بود. وی در اداره نشست‌های باصطلاح "انقلاب ایدئولوژیک" و نشست‌های انتقادی و باصطلاح "عملیات جاری" بسیار مسلط بود. یادم است یک بار مهوش سپهری در صحبت با تعدادی از اعضای شورای مرکزی سازمان، در مورد ابراهیم ذاکری می‌گفت:

"نشست‌های کاک صالح خیلی کیفیه! هیچکس در میان برادرها (آقایان) مثل کاک صالح نمی‌تواند نشست‌های انقلاب بچه‌ها را برگزار بکند."

ابراهیم ذاکری در صحبت‌هایش به بخش "امنیت داخلی" در "ستاد امنیت" اشاره و آن را به سه قسمت شامل:

- امنیت تشکیلات.

- امنیت اطلاعات.

- امنیت فیزیکی، تقسیم کرد و در ادامه گفت:

مسئولیت قسمت "امنیت تشکیلات" با فاضل است. مسئولیت "امنیت اطلاعات" هم با حسین فرزانه سا است. می‌خواهیم که مسئولیت قسمت "امنیت فیزیکی" را به تو بسپاریم.

سپس ابراهیم ذاکری در مورد بخش‌های دیگر "ستاد امنیت" که مستقیم و غیر مستقیم به کار من ربط داشت، توضیحات کافی داد و در پایان به مهمترین وظیفه "ستاد امنیت" اشاره کرد و گفت:

"تفاوت ستاد امنیت فعلی با گذشته آن است که سمت و سوی کلیه فعالیت‌های ستاد باید با شاخص مسعود و مریم باشد. تا پیشاپیش بتواند ضربات امنیتی و نظامی را پیش‌بینی کند."

سپس ابراهیم ذاکری گفت:

اگر در مورد موضوع کار و فعالیت خود توجیه هستی و سئوالی نداری من باید پیش خواهر فهیمه بروم.

من هم گفتم نه، سئوالی ندارم و خداحافظی کردم و از اتاق خارج شدم.

"امنیت فیزیکی پایگاه‌های شهری سازمان در شهر بغداد و قرارگاه بدیع زادگان به عهده این قسمت بود و باید با گشت‌های موتوری و پیاده در محدوده بیرونی قرارگاه بدیع زادگان و همچنین سرکشی‌های نوبه‌ای به پایگاه‌های سازمان در شهر بغداد و چک امنیتی و حفاظتی آنها، راه‌های نفوذ و سوراخ‌های امنیتی که ممکن

بود رژیم جمهوری اسلامی از آن طریق ضربه امنیتی و نظامی بزند، استخراج و راه حل های خنثی کردن آن را به سازمان ارائه می داد.

من به اتاقی که رباب صادقپور مشخص کرده بود، رفتم. فاضل داخل اتاق نشسته بود. سلام و علیک کردیم، او و من از قبل باهم شوخی داشتیم، فاضل گفت:

"داداش! چطوری؟"

آخه قیافه های ما خیلی به هم شبیه بود. برای همین به شوخی به یکدیگر داداش میگفتیم. بچه هایی هم که اسامی اصلی ما را نمی دانستند، واقعاً فکر میکردند که ما با هم برادر هستیم. ما هم به خاطر شوخی و اذیت بقیه وانمود میکردیم که برادر هستیم.

اسم اصلی فاضل، میرحسین موسوی سیگاری نیا بود. او نیز مانند حسین فرزانه سا از دانشجویان دانشگاه تهران بود که بعد از ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ جذب سازمان شده بود و به عضویت هیئت اجرایی سازمان که بالاترین سطح تشکیلاتی در سازمان محسوب میشد، دست پیدا کرد. این رشد سریع در بین آقایان بعد از "انقلاب ایدئولوژیک" ندرتاً وجود داشت. وی بسیار باهوش و خلاق بود و شم امنیتی بسیار قوی ای داشت. او مورد اعتماد ویژه و شخصی مسعود رجوی قرار داشت و دلیل رشد تشکیلاتی سریع وی نیز همین مسئله بود. وی در زمانی که من به "ستاد امنیت" منتقل شدم، مسئول "امنیت تشکیلات" سازمان بود که از نظر سازمان مسئولیت وی بسیار مهم تلقی می شد، زیرا مسئولیت پیگیری و برخورد با اعضای منتقد و ناراضی سازمان را برعهده داشت.

انواع بریده!!

رهبری سازمان برای تمام افرادی که از سازمان مجاهدین جدا می شدند، از واژه تحقیرآمیز "بریده" (به مفهوم بریده از مبارزه) استفاده میکرد تا فرد از درون تحقیر و شکسته و در موضع تدافعی قرار گیرد. آقای مسعود رجوی به فرد خواهان جدایی القا می کند که این تو هستی که در اثر سخت شدن شرایط مبارزه نتوانسته ای خودت را با پیکان تکامل (سازمان مجاهدین و رهبری آن) تطبیق دهی. بنابراین از گردونه تکامل!! خارج می شوی و به ورطه فساد و بدبختی خواهی افتاد. اگر زن باشی فاحشه خواهی شد و اگر مرد باشی خیانت خواهی کرد. مسعود رجوی در توجیه و تئوریزه کردن دلایل پیدایش "بریده" می گفت:

"سازمان یک ارگانیزم زنده است که سوخت و ساز و طبعاً دفع و جذب دارد و "بریده" نیز بخش دفع شده این ارگان زنده است. "وی با این استدلال می خواست که مانع شکل گیری جدایی اعضا و انشعاب در سازمان گردد. با این توجیه و تعریف طبعاً مسعود رجوی یا این "ارگان زنده!" باید از دفع مواد زائد خود خرسند باشند. ولی هیچگاه رهبری سازمان به این تناقض پاسخ نمی دهد که اگر عضو و مسئول منتقد و معترض سازمان "بخش دفع شده" یک ارگان زنده است، پس چرا زندان های مختلف در سازمان ساخته می شود تا این "دفع" دوباره "جذب" شود.

البته بعدها مسعود رجوی به واژه "بریده" ، پسوند و واژه های خود ساخته دیگری مانند بریده مزدور، کوفی، بریده نفوذی، طعمه خمینی^۱ و ... را نیز اضافه کرد.

اما سازمان مجاهدین وضعیت اعضا و مسئولینی که می خواستند از سازمان جدا شوند را چگونه پیگیری و طبقه بندی میکرد؟

من در "ستاد امنیت" مشاهده می کردم که پرونده تشکیلاتی کلیه افرادی که از سازمان در حال جدایی بودند، برای تأیید نهایی از طرف "ستاد پرسنلی" در اختیار "ستاد امنیت" قرار می گرفت. از طرف "ستاد پرسنلی" سهیلا صادق و لیلا سعادت نژاد، و از طرف "ستاد امنیت" ابراهیم ذاکری و رباب صادقیپور مأمورین این کار بودند. سپس "پرونده پرسنلی" افراد از کانال تشکیلاتی در اختیار میرحسین موسوی سیگاری نیا قرار می گرفت و او باید با مطالعه پرونده عضو موردنظر، ارزیابی خودش را از فرد جدا شده برای "ستاد پرسنلی" و همچنین "ستاد فرماندهی ارتش آزادیبخش" ارسال میکرد.

سازمان اعضای جدا شده را به دسته های زیر طبقه بندی^۲ می کرد:

۱- بریده انتقالی

^۱ منظور رجوی از "طعمه" ، اعضا و مسئولینی هستند که به دلیل اختلافات سیاسی و استراتژیک خواستار جدایی از سازمان هستند. مسعود رجوی در تبیین "طعمه" میگفت:

"از فردای ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ و هجرت انقلابی و انتقال کادرها به خارج از کشور، تهدید اصلی مجاهدین و ارتش آزادیبخش و آلترناتیو انقلابی در بیرون از مناسبات، بورژوازی و در داخل مناسبات "طعمه" یعنی ماده بالفعل بورژوازی بوده است.

^۲ کلیه گزارش ها، وضعیت تشکیلاتی، نقاط ضعف و مثبت، سابقه تحت برخورد قرار گرفتن فرد یا جدایی مقطعی فرد از سازمان

"بریده انتقالی" کسی بود که نمی توانست مناسبات و محیط جغرافیایی و بسته داخل عراق را تحمل کند و با سازمان نیز مشکلی نداشت. "بریده انتقالی" همه خطوط سیاسی و ایدئولوژیک سازمان را به جز بحث "طلاق های اجباری" قبول داشت.

ابراهیم ذاکری از این نوع بریده! تحت عنوان "پیه سوز"^۱ نام می برد. تعداد باصطلاح "بریده انتقالی" بعد از "انقلاب ایدئولوژیک و طلاق های اجباری" در سازمان افزایش پیدا کرده بود که سازمان آنها را به خارج از عراق و کشورهای اروپایی منتقل میکرد و فعالیت خودشان را به صورت هوادار تشکیلاتی ادامه می دادند.

۲- بریده شرمنده

"بریده شرمنده" کسی بود که خواستار جدایی از سازمان بود و دیگر چه در داخل چه در خارج از عراق نمی خواست فعالیت حرفه ای و تشکیلاتی کند. این نوع باصطلاح "بریده" هیچ گونه اختلاف سیاسی و ایدئولوژیک با سازمان نداشت و خود را نیز به علت جدایی از سازمان، بدهکار می دانست. سازمان نیز معتقد بود در شرایط مناسب این افراد به مناسبات تشکیلاتی در سازمان باز می گردند و آنان را نیروهای بالقوه سازمان کماکان تلقی میکرد.

۳- بریده بی خط

"بریده بی خط" کسی بود که بر سر مسائل تشکیلاتی و خرده ریز با سازمان مشکل پیدا کرده بود. در این حالت ریشه اختلافات فرد با سازمان سیاسی، استراتژیک و ایدئولوژیک نبود، یا این اختلاف وجود داشت ولی عضو خواهان جدایی در صدد پیگیری و دنبال کردن آن نبود. تفاوت برجسته "بریده بی خط" با "بریده شرمنده" این بود که خود را به سازمان بدهکار نمی دانست و شرم!! از جدایی خودش نداشت.

۴- بریده ضد

"بریده ضد" کسی بود که با سازمان بخاطر مسائل سیاسی و استراتژیکی و ایدئولوژیکی اختلاف پیدا کرده بود و بر روی مواضع خود پافشاری میکرد و به قول رجوی "دستگاه"^۲ داشت و از قدرت تحلیل مسائل سیاسی و استراتژیکی برخوردار بود. این نوع بریده! از نظر سازمان بسیار خطرناک محسوب می شد و تمام دستگاه سرکوب در سازمان مجاهدین شکل گرفته بود تا این گونه اعضا و مسئولین را که تحت عنوان "طعمه" و "کوفی"^۳ نامگذاری شده بودند، را شناسایی کند.

^۱ استفاده ابراهیم ذاکری از اصطلاح "پیه سوز" نشان می دهد که این واژه در ستاد فرماندهی سازمان و توسط مسعود رجوی خلق شده است. مسعود رجوی یکبار نیز در سال ۱۳۶۸ در نشستهای مربوط به "انقلاب ایدئولوژیک و طلاق های اجباری" از واژه "وزنه بردار دو ضرب" برای اعضا و مسئولینی استفاده کرد که از همسران خود هنوز طلاق نگرفته اند.

^۲ واژه "دستگاه" اولین بار توسط مسعود رجوی در بحث های "انقلاب ایدئولوژیک" در سال ۱۳۶۸، تحت عنوان "دو دستگاه" مطرح شد. یکی "دستگاه توحید" نام داشت و شاخص آن نیز رهبری سازمان بود و دستگاه دیگر "دستگاه ضد توحید" نام داشت که ایدئولوژی جنسیت و بورژوازی مظهر آن بودند.

^۳ اولین بار مسعود رجوی واژه "کوفی" را در نشستی تحت عنوان "صلیب" در قرارگاه اشرف بکار برد که هم زمان بود با تجاوز صدام حسین به کویت، و متعاقب آن ضرب الاجل کشورهای ائتلاف به صدام حسین اعلام شد. مسعود رجوی می گفت در این شرایط هر

مبنای ارزیابی و طبقه بندی میرحسین موسوی سیگاری نیا گزارش هایی بود که خود فرد یا مسئول تشکیلاتی او نوشته بودند. همچنین گزارش هایی که فرد هنگام حبس در زندان توسط زندانبانان یا خود زندانی نوشته میشد، نیز به این مجموعه اضافه می شد و مبنای تشخیص و ارزیابی موسوی سیگاری نیا برای طبقه بندی فرد به طیف های مختلف جدا شده سازمان قرار میگرفت.

در صورتی که فرد جدا شده در طبقه بندی بریده ها، در طیف "بریده انتقالی" و یا "بریده شرمنده" جای می گرفت، میرحسین موسوی سیگاری نیا در زیر پرونده این گونه اعضا، می نوشت:

"خروج وی از ارتش آزادیبخش بلامانع است"

ابراهیم ذاکری نیز بعد از مطالعه پرونده "عضو خواستار جدایی" اکثراً نظر میرحسین موسوی سیگاری نیا را تأیید میکرد و سپس به فهمه اروانی می داد. البته مواردی نیز بودند که به دلیل وضعیت خاصی که افراد به لحاظ تشکیلاتی داشتند و قبلاً "آنتنی"^۱ شده بودند برای بررسی بیشتر با خروج فرد از عراق موافقت نمی شد.

اما در صورتیکه در ارزیابی میرحسین موسوی سیگاری نیا "عضو خواستار جدایی"، در تقسیم بندی شماره ۳ (بریده بی خط) و شماره ۴ (بریده ضد) جای می گرفت. میرحسین موسوی سیگاری نیا در زیر آن می نوشت:

"تصمیم گیری در مورد وضعیت وی به عهده ستاد فرماندهی ارتش آزادیبخش می باشد"

در این مرحله پرونده فرد توسط ابراهیم ذاکری از "ستاد امنیت" به دفتر "رهبری سازمان منتقل می شد و مسعود رجوی به عنوان فرمانده ارتش آزادیبخش و رهبر سازمان وضعیت فرد را مورد بررسی قرار می داد.

کس باید صلیب خود را بردارد و پشت مریم حرکت کند و هر کس بماند "کوفی" است. اینکه آقای مسعود رجوی به چه سمتی و به کجا حرکت میکند، مهم نیست.

در تاریخ آمده است که امام حسین قبل از حرکتش به سوی کربلا از مردم کوفه بیعت گرفته بود که به او در جنگ با "یزید" حاکم وقت کمک و همیاری کنند ولی مردم کوفه به دلایل سیاسی، اجتماعی و خفقان موجود به کمک امام حسین نیامدند. مسعود رجوی که خود را هم سطح امام حسین و امام زمان می داند، با تشبیه عمل اعضا و مسئولین منتقد، آنها را کوفی می خواند که ابتدا با مسعود رجوی بیعت کرده و بعد زیر قول خود زنده اند. ضمن یادآوری به آقای رجوی که الان قرن چهاردهم نیست باید گفت که: شرایط سیاسی و اجتماعی آن مقطع از تاریخ نشان می دهد که مردم کوفه به دلیل سرکوب شدید ابن زیاد و خاندان بنی امیه محکوم به سکوت بودند، در حالیکه خارج از مورد سنوال بودن تشبیه صوری مسعود رجوی با امام حسین، جادشدگان از مجاهدین ابتدا رهبری سازمان را به دلیل انحرافات سیاسی و استراتژیک مورد نقد قرار داده بودند و قرار نبود آنها سرباز بی جیره و مواجب صدام حسین شوند.

¹ "آنتنی شدن" واژه ای بود که برای افرادی که در نشریات، رادیو و تلویزیون سازمان مصاحبه کرده، یا به خاطر سابقه سیاسی و نسبتهای خانوادگی در افکار عمومی افراد شناخته شده ای بودند، استفاده می شد.

ویژه بودن موسوی سیگاری نیا

یک روز رباب صادقپور کلیه اعضا و کادرهای "ستاد امنیت" را فرا خواند. او بدون هیچ توضیحی گفت: همه باید پاسپورت و مدارک شخصی خودشان را بدهند و یک ضرب الاجل هم از طرف سازمان مشخص کرد که مدارک اضافی و یادداشت هایی که افراد از نشست "مسعود و مریم" دارند را از کمدهایشان پاکسازی کنند.

کدهای کار بچه ها بطور معمول باز بود. یعنی از قفل برای بستن کمد و نگهداری مدارک استفاده نمی شد، مدارک نیز مربوط به کار و مسئولیت هر کس در "ستاد امنیت" بود و مسئله ویژه ای وجود نداشت، ولی موسوی سیگاری نیا همیشه کمد خود را قفل نگه می داشت.

هنگامیکه رباب صادقپور برای چک کدهای کار به اتاق ما آمد، میر حسین موسوی سیگاری نیا بخشی از مدارک و تعدادی مهر و پاسپورت خودش را که داخل چند کیف بود، به رباب صادقپور تحویل نمی داد. وی با اینکه تحت مسئولیت رباب صادقپور قرار داشت ولی از موضع بالا و با اعتماد به نفس ویژه ای با وی تنظیم رابطه می کرد. موسوی سیگاری نیا به رباب صادقپور گفت:

"باید این مدارک پیش خودم بماند."

رباب صادقپور در پاسخ گفت:

"یعنی چی؟ قرار شده است همه بچه ها مدارک شخصی خود را تحویل بدهند."

وقتی موسوی سیگاری نیا برخورد رباب صادقپور را دید، مجبور شد که بگوید:

"من پاسپورت دارم ولی "خودشون" ^۱ گفته اند که پاسپورت و این دو تا کیف را پیش خودم نگه دارم."

رباب صادقپور تعجب کرد ولی دیگر سکوت کرد و چیزی نگفت.

"اساساً میر حسین موسوی سیگاری نیا با اینکه تحت مسئولیت رباب صادقپور قرار داشت ولی کارها و تضادهای اجرایی خود را با او هماهنگ نمی کرد و اکثراً با ابراهیم ذاکری نشست دو نفره داشت و مسائل و کارها و تضادهای اجرایی اش را با وی در میان می گذاشت. میر حسین موسوی سیگاری نیا در زمانیکه محسن رضایی ^۲

^۱ منظور از "خودشون" مسعود رجوی می باشد.

^۲ ابوالقاسم رضایی با نام تشکیلاتی محسن فرزند خلیل رضایی از بازاری های مخالف رژیم شاه و برادر "رضایی ها" بود. وی مدتی نیز بخاطر دستگیری رضا رضایی و مهدی رضایی در زندان شاه بسر برد. وی به علت نسبت خانوادگی با رضایی ها در سازمان رشد سریعی کرد، زیرا سازمان به دلیل نیاز تبلیغاتی به "شهید" در فاز سیاسی (۱۳۵۷ تا ۱۳۶۰) نیاز زیادی به خانواده رضایی ها داشت و وی نقش ویژه ای پیدا کرد. وی به خاطر نسبت خانوادگی با رضایی ها برخورد مسئولیت افراد مسئله دار را به عهده می گرفت تا فرد منتقد تحت تأثیر نام "رضایی ها" از سوالات و ابهامات خود کوتاه بیاید. وی به همین دلیل مدتی مسئول مستقیم آقایان پرویز یعقوبی و هادی شمس حائری و مهدی تقوایی قرار داشت که اساساً سابقه تشکیلاتی وی قابل مقایسه با آنها نبود. ابوالقاسم رضایی بعد از ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ با سعیده شاهرخی از اعضای سازمان ازدواج کرد. وی بعد از آمدن مسعود رجوی به عراق مدتی مسئول ستاد پرسنلی و زندان های سازمان شد و تا سال ۱۳۷۰ سرزندانان سازمان بود. در سال ۱۳۶۹ که من فرمانده انتظامات قرارگاه اشرف بودم، به مدت یک یا دو ماه "انتظامات قرارگاه" در ساختار تشکیلاتی سازمان به "ستاد پرسنلی" وصل شد و تحت مسئولیت وی قرار گرفتم، ولی دوباره "انتظامات قرارگاه" در زیر مجموعه "ستاد اسکان" قرار گرفت. وی از ۱۳۷۱ مسئولیت ستاد پرسنلی (و زندانها) را به سهیلا صادق سپرد و لباس زندان بانی را درآورد و کت و شلوار و کراوات زد و یکی از دبیران شورای ملی مقاومت شد. البته وی در پاریس با اینکه مسئولیت رسمی و اعلام شده اش دبیر ارشد شورای ملی مقاومت می باشد ولی کماکان مسئول برخورد و تهدید و سرکوب اعضا و مسئولین جدا شده سازمان در اروپا است. وی مسئولیت فریب دادن دختر من در دانمارک و انتقال وی به عراق را به بهانه دیدن مادرش بر عهده داشت که خوشبختانه در توطئه ای که سازمان علیه من و سارا داشت، شکست خورد. همچنین وی مسئولیت فریب دادن اعضای مجاهدین به عراق را با چند خانواده دیگر نیز دنبال نموده بود که خوشبختانه به شکست انجامید. وی در ۱۷ ژوئن ۲۰۰۳ به

مسئولیت ستاد پرسنلی و زندان های سازمان را به عهده داشت از مسئولین زندان های سازمان در کرکوک و قرارگاه اشرف بود.

من یکی از دلایل اعتماد ویژه مسعود رجوی به میر حسین موسوی سیگاری نیا را به زندانی شدن علی زرکش فرد شماره ۲ سازمان مجاهدین در پایگاه بقایی بغداد، مربوط می دانم. میرحسین موسوی سیگاری نیا یکی از زندانبان های علی زرکش بود و از اختلافات سیاسی و ایدئولوژیک علی زرکش با مسعود رجوی از طریق نامه هایی که وی از داخل زندان انفرادی، برای مسعود رجوی و مریم رجوی می نوشت، بطور مستقیم و یا غیرمستقیم مطلع شده است. من بعدها از صحبت های میرحسین موسوی سیگاری نیا متوجه شدم که مدتی نیز مهدی کتیرایی عضو معترض دفتر سیاسی سازمان در زندان بوده است.

اتفاق مریم رجوی و نزدیک به ۱۶۰ نفر از مسئولین سازمان که هنگام سرنگونی صدام حسین از بغداد به پاریس رفته بودند، توسط پلیس فرانسه دستگیر شدند. وی متهم ردیف دوم بعد از مریم رجوی در دادگاه های فرانسه می باشد و هم اکنون با قید وثیقه آزاد می باشد.

علی زرکش

بد نیست در اینجا نگاه و کنکاشی به اختلافات علی زرکش با مسعود رجوی داشته باشیم.

علی زرکش متولد ۱۳۲۸ شهر مشهد بود و از سال ۱۳۴۷ وارد دانشکده فنی دانشگاه تهران شد. وی ابتدا توسط کاظم ذوالانوار از اعضای مرکزیت اولیه سازمان مجاهدین عضو گیری شد. او در سال ۱۳۵۱ توسط ساواک دستگیر شد و در آستانه سال ۱۳۵۷ از زندان آزاد شد. علی زرکش از طریق خواهرش فتحیه زرکش - همسر دکتر حسین باقرزاده - با خانواده باقرزاده نیز نسبت فامیلی داشت. وی بعد از ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ با مهین رضایی خواهر "رضایی ها" ازدواج کرد.

بدون تردید یکی از حلقه های پنهان و ناشناخته درمناسبات و روابط درونی سازمان مجاهدین، چگونگی حذف، حبس و سرانجام به مسلخ فرستادن علی زرکش فرد شماره ۲ سازمان در عملیات "فروغ جاویدان" می باشد. برای من نیز که در سال ۱۳۷۰ و ۱۳۷۱ در معرض اخبار و اطلاعات و آرشیو درونی "ستاد امنیت" و "ستاد پرسنلی" سازمان بودم، نیز نکات بسیار مبهم حتی در مورد چگونگی کشته شدن وی در عملیات باصطلاح "فروغ جاویدان" وجود دارد که امیدوارم در آینده ابعاد این "راز" بیشتر روشن شود.

البته لازم به یادآوری است که علی زرکش نیز در انحراف سازمان مجاهدین و تبدیل استراتژی سازمان، از مبارزه مسالمت آمیز سیاسی و اجتماعی به "مبارزه مسلحانه" و تروریستی بعد از ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ نقش کلیدی داشته و انتقادات مشخص خودش را دارد. ولی به نظر می رسد که وی متوجه اشتباه استراتژیکی سازمان در ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ شده بود و به همین جهت خواستار تجدیدنظر در استراتژی سازمان و "مبارزه مسلحانه" بوده است و حاضر نبوده که اشتباه آغاز "مبارزه مسلحانه" و "قیام مسلحانه شهری" را با تشکیل "ارتش آزادیبخش" و "جنگ کلاسیک" جبران و تصحیح کند. البته می توان رد پای اختلافات علی زرکش با مسعود رجوی را تا درون زندان های شاه نیز ردیابی کرد، ولی آقای مسعود رجوی به مرور توانسته بود وی را به زیر سیطره خود در بیاورد. آقای لطف الله میثمی در صفحه ۱۴۰ کتاب خاطرات خود به نام "آنها که رفتند" در مورد علی زرکش می نویسد:

" سال ۱۳۵۵ وقتی که من (لطف الله میثمی) به زندان قصر بند چهار و پنج و شش رفتم، یک ملاقات چهار ساعته با علی زرکش داشتم. او محو شخصیت کاظم (ذوالانوار) بود و می گفت:

"در حالیکه مسعود رجوی کتاب هگل می خواند و فعالیتی در زندان نداشت، کاظم عملاً تشکیلات زندان و جنبش مسلحانه را اداره و ارتزاق میکرد." (پایان نقل قول) " به نظر می رسد این گناه نابخشودنی که علی زرکش با وجود مسعود رجوی محو شخصیت ذوالانوار قرار گرفته، بعدها از چشم رجوی پنهان مانده و سرانجام در خلع رده و محکومیت به اعدام علی زرکش خودش را نشان داده است. "

مسعود رجوی هنگام معرفی علی زرکش (بعد از کشته شدن موسی خیابانی در ۱۹ بهمن ۱۳۶۰ در تهاجم نیروهای امنیتی رژیم جمهوری اسلامی به پایگاه تیمی وی) به عنوان جانشین مسئول اول سازمان مجاهدین در تاریخ ۲۵ فروردین ۱۳۶۲ چنین نوشت:

" برادر مجاهد زرکش مدارج خطیر انقلابی را در چارچوب سازمان مجاهدین خلق ایران، یک به یک طی نموده و به عنوان یکی از ارزنده ترین رهبران از خلال تمامی این آزمایشات موفق و سرفراز بیرون آمده است."



برادر مجاهد علی زرکش . . .

بقه از صفحه اول

برادر مجاهد قهرمان علی زرکش که در سلسله مراتب تشکیلاتی سازمان، در موضع جانشینی سردار شهید موسی خیابانی قرار داشت، چه در سالهای اولانی زندان آنها مهری و چه قبل و یا بعد از آن، مدارج و مراحل خطیر انقلابی را در چارچوب سازمان مجاهدین خلق ایران، یک به یک طی نموده و به عنوان یکی از ارزنده ترین رهبران مجاهدین خلق، از خلال تمام این آزمایشات، موفق و سرفراز بیرون آمده است. او قائم مقام کلیه ی مسئولیت‌های سیاسی، نظامی و تشکیلاتی اینجانب در داخل کشور - چه در مسلح سازمان مجاهدین خلق ایران و چه در رابطه با شورای ملی مقاومت - می‌باشد. عظیم‌ترین ضرورت توجه به رهنمودهای سیاسی و اجرای فرامین نظامی ایشان را به کلیه ی شوراهای و واحدهای مقاومت در سراسر کشور و به تمامی مجاهدین خلق، میلیشیای مردمی و پرسنل نظامی مجاهد خلق در نیروهای مسلح، تاکید می‌کنم.

رود خروشان خون شهدا ضامن پیروزی محتوم خلق ماست
 سلام بر خلق - سلام بر آزادی
 سلام بر برادر مجاهد علی زرکش
 مرگ بر خصم - مرگ بر امبر یا ایسم
 مسئول اول سازمان مجاهدین خلق ایران
 مسعود رجوی

۳۰ فروردین ۱۳۶۱

همچنین در جای دیگری در نشریه مجاهد در ستایش از جایگاه تشکیلاتی علی زرکش چنین آمده است:

" از اول اردیبهشت سال ۱۳۵۴ مسئولیت رهبری کلیه اعضا و هواداران سازمان در همه بندهای سیاسی زندان قصر (مرکب از هشت بند) به عهده برادر مجاهد علی زرکش قرار گرفت. لازم به یادآوری است که در این مقطع مسعود رجوی و موسی خیابانی در زندان اوین بودند و در زندان قصر حضور نداشتند." (پایان نقل قول)

نقل قول بالا از نشریه مجاهد نشان می دهد که علی زرکش تا قبل از کشته شدن موسی خیابانی، نفر شماره ۳ سازمان بوده است که یک ماه بعد از ۱۹ بهمن ۱۳۶۰ به عنوان جانشین مسعود رجوی معرفی می شود. واقعیت این است که زرکش تنها کسی بود که می توانست در برابر انحراف، دیکتاتوری و شکل گیری یک فرقه تمام عیار در مقابل رجوی مقاومت کند. اگر چه علی زرکش در اتخاذ استراتژی نادرست و تروریستی " مبارزه مسلحانه" در ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ نقش اساسی داشته، ولی به نظر من به عنوان یکی از مسئولین سابق این سازمان علی زرکش نقش تاریخی خود را در مقابل انحراف در سازمان مجاهدین به میزان توان و واقعیت های موجود ایفا کرده است. اگر چه او می توانست بهتر از این عمل کند، ولی باید به شرایط و موقعیتی که او در زندان انفرادی (ساختمان بقایی در بغداد) داشته است، نیز توجه کافی نمود.

اما آنچه که مانع پی بردن افکار عمومی به نقش مقاوم و مبارزه منفی علی زرکش علیه سیاست های رجوی شده است، به اتخاذ و بکارگیری شیوه های مخفی و پنهان استالینیستی برای سرکوب مخالفین سیاسی، از جانب مسعود رجوی بر می گردد.

ترور سرد و ترور گرم

بدون تردید شیوه های سرکوب و تصفیه اعضا و مسئولین منتقد سازمان مجاهدین، به ویژه تصفیه علی زرکش به عنوان فرد شماره دو سازمان، ریشه در " مبارزه مسلحانه" و " فرهنگ خشونت طلبی" و الگو برداری سازمان مجاهدین و رهبری آن از شیوه های استالین دارد. به واقع عملکرد استالین رهبر اتحاد جماهیر شوروی در قبال مخالفین خود در حزب کمونیست شوروی و تبعید و پرونده سازی برای مخالفین سیاسی خود نشانه کاملی از سرکوب پنهان و " ترور سرد" می باشد.

استالین به دلیل مشارکت در سرنگون کردن حاکمان خشونت طلب قبلی (حکومت تزاری روسیه) به آسانی می توانست به مردم شوروی بقبولاند که با دشمنان واقعی می جنگد و خائنان راز بین می برد. اتهامات اعضا و مسئولین منتقد حزب کمونیست آنچنان سنگین بود و آنقدر تکرار می شد که احتمال یک فریبکاری سیستماتیک غیرممکن به نظر می رسید و سرنوشت مخالفین سیاسی و دگر اندیشانی که ربوده و مفقود می شدند در پرده ای از سکوت در مطبوعات سال های ۱۹۳۶ و ۱۹۳۷ چاپ مسکو سپری می شد. بازداشت صدها تن از مسئولان حزبی در هیچکدام از روزنامه ها منعکس نشد، حتی افراد نزدیک و مؤثر حزب کمونیست شوروی نیز در جریان بازداشت ها قرار نمی گرفتند.

استالین توانست حتی رقیب قدرتمند سیاسی خود تروتسکی را که به همراه بوخارین و زیوانوف و خودش تحت رهبری لنین قرار داشتند، را از میدان قدرت خارج کند.

او ابتدا تروتسکی را با همین هدف به ترکیه تبعید کرد و سپس تروتسکی از دولت فرانسه و سپس نروژ پناهندگی گرفت و در آن کشورها اقامت گزید. تروتسکی هنگام اقامت در نروژ بر اثر فشارهای بین المللی استالین بر کشور نروژ، ناگزیر به مکزیک رفت. او در آنجا توسط حدود ۱۵ الی ۲۹ نفر از اعضای حزب کمونیست مکزیک مورد تهاجم و " ترور گرم" قرار گرفت، ولی تروتسکی از این ترور جان سالم به در برد. ولی در نهایت استالین چند ماه بعد توانست با رخنه دادن یک نفر نفوذی در محیط کار تروتسکی، او را به قتل برساند. تفکر و شیوه های سرکوب استالین، آینه بسیار شفافی از " ترور سرد" و " فرهنگ خشونت طلبی" در درون جامعه شوروی و " ترور گرم" و عملیات های مسلحانه و تروریستی در قالب " جنبش های رهایی بخش" در سطح جهان بوده است.

همین تاکتیک " ترور سرد" و حتی اقدام به " ترور گرم" در مناسبات فرقه ای سازمان مجاهدین در عراق نیز وجود داشته است. بسیاری از کادرها و مسئولین سازمان مجاهدین به دلیل مخالفت با " مبارزه مسلحانه" و داشتن دیدگاه های انتقادی، بطور پنهانی دستگیر و به سلول های انفرادی منتقل می شدند.

اساساً یکی از هدف های آقای رجوی در بکارگیری سلول های انفرادی، مخفی ماندن دستگیری ها و درز نکردن خبر آنها به درون و بیرون تشکیلات بود. رجوی برای پنهان ماندن دستگیری اعضا و مسئولین منتقد سازمان، انتقال تشکیلاتی و تغییر محل کار و فعالیت فرد از یک قرارگاه به قرارگاه دیگر و یا اعزام به یک مأموریت تشکیلاتی را، برای دیگر اعضا صحنه سازی می کرد و سپس فرد را به زندان انفرادی منتقل میکرد.

در این شرایط اعضای سازمان با توجه به اصل "اعتماد تشکیلاتی" به هیچ وجه نمی توانستند، متوجه شوند که فرد بازداشت شده است. حتی همسر، شوهر یا اعضای خانواده عضو زندانی شده نیز در جریان بازداشت زندانی شدن فرد قرار نمی گرفتند. در این جا یکی از تاکتیک هایی را که مسعود رجوی در پنهان نگهداشتن زندانی شدن اعضا و مسئولین سازمان بکار می گرفت، برایتان تعریف می کنم:

" اسفند ۱۳۷۶ بود. تا آن روز نزدیک به ۵ سال بود که در سلول انفرادی در بدترین شرایط زندانی بودم. یکی از شروطی که مسعود رجوی و نماینده وی مهوش سپهری برای انتقال من به یک زندان مناسب با امکانات بیشتر گذاشته بودند، این بود که من باید با کت و شلوار و کراوات بسیار شیک و یک ساک مخصوص سفرهای اروپایی، برای یک الی دو ساعت تحت عنوان "عادی سازی" به محیطی که دیگر اعضا و مسئولین سازمان در حال کار بودند، بروم. تا بدین ترتیب سازمان بتواند وانمود کند که من در طول چند سالی که زندان بوده ام - و اعضا و مسئولین سازمان من را ندیده اند - به مأموریت اروپا رفته بوده ام.

مسعود رجوی بر اساس چنین تاکتیک هایی و با الهام از روش های استالین توانست، حتی علی زرکش فرد شماره ۲ سازمان و رقیب سیاسی خود را از صحنه حذف کند. در صفحه ۴۳ کتاب "اسناد مکاتبات من و مسعود رجوی" نوشته آقای شاهسوندی عضو سابق شورای مرکزی و از مسئولین قدیمی سازمان مجاهدین آمده است " آن نیمه شب مهرماه ۱۳۶۵، که محمد علی جابرزاده انصاری در نشستی که به همین منظور تشکیل شده بود، بدون هیچ مقدمه و تنها با گرفتن تضمین های شداد و غلاظ باصطلاح دو قبضه دایر بر فاش نکردن این مهمترین سر تاریخ سازمان، بدون ذکر هیچ دلیل و برهانی (چه از جانب علی زرکش و چه از جانب سازمان) گفت که در جلسه ای با حضور مسعود و مریم و دفتر سیاسی سازمان علی زرکش به خیانت متهم شده و خودش قبول کرده و اعدامش هم صادر شده است." (پایان نقل قول)

اما بعداً حکم اعدام علی زرکش به زندان تخفیف پیدا کرد و در ساختمان بقایی در بغداد بازداشت و زندانی شد. در همین پیوند آقای رجوی در نامه ای به دستخط خود خطاب به آقای سعید شاهسوندی نوشته است:

" برادرمان علی زرکش هم حی و حاضر است و می توانی بیایی (به تاکتیک آقای رجوی برای آوردن سعید شاهسوندی از پاریس به بغداد توجه کنید) و بنشین و با او از نزدیک صحبت کنی. آنوقت خواهی دید آن مدتی را هم که در اینجا از دید بعضی ها مخفی بود بخاطر این بود که دشمن درباره تغییر موضع او! بر ما پیشدستی نکند." (پایان نقل قول)

تابه حال آقای رجوی رهبر فرقه سازمان مجاهدین پاسخ نداده است که تغییر موضع علی زرکش از چی به چی بوده است؟

و چرا باید "تغییر موضع" علی زرکش حکم اعدام!! داشته باشد؟

که کلان با قوتت بر یک و متبذگ و جانک و تنه از آسیده آسیده خزا آشنا شو و این چنین
است که گاه و بگاهی بر چه حال طلبکام هم میشنود و این اشک کسی غیر از او که گاهی بشنود و این هم صدای
دانشمند و نه حالک و این کشور تا کجا بر چه میزنند و چه میگویند ، اما ما خودم که رسیدیم بیاید دست از آن باز
منع شود و دیگر انگشت هم از کار درآیند و چه گفت و شنود نقدان و سکواس و در روابط با همین ناخوشند ؟
بگذریم که از آنکس هم از جامع و هم از ابر و بسیم به هزار نشیبه در صدر انعام ما بود و هشتاد که خردت نیز
حیوان ... حال کنیم در این جبر صدمه ما اگر نترس که بر او نه از آن گفته ایم ، هزار مرزی و فرست ایم و نه از او
نظر بر آن اولی به بیانات من ، اریس جمهور عراق در بغداد و سایر استنباط ما شنیده ای (و در نتیجه ای چرا
دیواریس گفتیم علی نه کش به پاریس آمده و فر مانده ای ای دست خایان نیز بران بر قراری . ارتباطات لازم
و پاریس مستیر بود . ظاهراً بتلتر نه برابر دشمن نیز فرست " الفخافه العروق " که گفت است ، اما غی
نقدیکه شدیم همین به استناد و دلایلی بسیار ضعیفتر از این که فرگشت ای دالان در صدر هم در پیش نامه کرده ای
و پاریس بعد و همدست نشد در فرانسه نیز نیازی به ترغیب در باره شان نیست . سرو صدای بیغیانی و بیخ
دیده شده اند که من و سینه خط تمدن سر بر طم را بیا دند لای ؟ زمان بزرگ و پاریس پیش از آن مدخل
تمدن داشتیم که خیلی ها غنی و آشنه و این خطوط را به لطافت الحیس . دست گفته بودیم . امیدوارم از اینک
به دین و سینه تعدادی از خواهران برادران و مختلف نموده و شش شای برای امروز سالم گفته استیم شایع باشد
به سینه بر اطلاعاتی جای آید دشمن کمتر تصای مان کند استناد کردیم و تمام خط نیز هیچ ننگ از آن نزاریم
مالک معصوم بودیم ضد انقلاب غایب و خیر بود و تمدن ما خالی و بین المللی که تا آنکه آید . من گفتیم آنان را
و همان فردا در پاریس است چه استناد ؟ آن میگویند بگذریم که با هزاره کافی از همه صلح نیز در ما خند نشیبه
ماندیم که میان

هر روز در کف آغازی و بغداد و بیابان خمر و ایام که فراموش نگردد و این ما علم بودیم که آن زیاد
و گویا نیز از جانب دشمن و ایام که دشمنان و باطل و کمال و دست پیش و اد استیم ایم و او را
مهر و کوشش هم حق و حاضر است و به حالک ما نیستند من که در باره او بسیم ایستای میزبان بیانی نشیبه
باله نترسیدیم صحبت گفتیم که گرفت خواجه در آن حدیثیم که در اینجا اندید بعضی گفتیم بودیم که آن بودیم
دشمن سینه نیز بر سر خود او را پیشی گفتیم که آید بعد او چرا که در نعمت ناسیبه ای ای افشا و هشت
اجرائی اعلام شد . هر حال واجب به تحمل نشیبه هم خرد و حال حق و حاضر است ایم . ما سینه فرار بودیم
جهت کاین در سینه و کینه بر کزای وقت مدله که اگر تو نشیبه در حق و کتمان نشیبه و صورت و منا
هست که گاهی تمام اندیشه هم که بر او نشیبه در شکل نشیبه (نشیبه در دنیا است و در حق هر چه بود و قدرت

کلیشه صفحه پنجم پاسخ مسعود رجوی

از کتاب "اسناد مکاتبات مسعود رجوی و من" صفحه ۱۰۲ به قلم آقای سعید شاهشوندی

نوروز ۱۳۶۷

آخرین بار که علی زرکش را از نزدیک دیدم ، نوروز ۱۳۶۷ در قرارگاه اشرف بود. رجوی وی را بعد از عفو از " زندان بقایی در بغداد" آزاد کرده بود ولی هنوز در قرارگاه بدیع زادگان تحت الحفظ قرار داشت و برای " عادی سازی"^۱ او را به قرارگاه اشرف آورده بودند.

من در آن مقطع بخاطر غرق بودن و غرق کردنم در انبوه کارهای اجرایی نمی توانستم ابعاد سیاسی و استراتژیکی ماجرای علی زرکش را متوجه شوم. اساساً آن زمان من فکر میکردم که فقط رده تشکیلاتی وی گرفته شده و تحت برخورد قرار گرفته است، اما چرا و به چه دلیلی مسئولیت سازمانی وی گرفته شده است ، نه من و نه افراد دیگر چیزی نمی دانستیم. انبوه کار اجرایی که اساساً برای مشغول نگهداشتن اعضای سازمان تولید و خلق می شد، اجازه نمی داد ذهن من و دیگر اعضا و مسئولین سازمان به سمت "چرا" های مختلف برود.

مراسم عید نوروز در آن سالها عمدتاً در قرارگاه اشرف و در سالن اجتماعات این قرارگاه برگزار می شد و کلیه اعضا و مسئولین سازمان را از قرارگاه های مختلف به قرارگاه اشرف می آوردند. مسعود رجوی و مریم رجوی نیز برای مراسم عید نوروز از قرارگاه بدیع زادگان به قرارگاه اشرف می آمدند.

معمولاً بعد از صحبت‌های مسعود رجوی و مریم رجوی در نشست عمومی به مناسبت سال جدید، آنها به محل استقرارشان می رفتند. به همین جهت وقت بچه ها آزاد بود که یکدیگر را ببینند و ربوسی کنند و سال نو را به یکدیگر تبریک بگویند. یادم هست هر وقت که فرد مقابل را می بوسیدیم، به یکدیگر می گفتیم:

" انشالله سال جدید، سال سرنگونی رژیم است و نوروز آینده در میدان آزادی!!"

ما از سال ۱۳۶۱ هر سال و در هر عید نوروز مطلب بالا را تکرار می کردیم. ولی حداقل از نوروز ۱۳۶۱ حدود بیست و سه سال گذشته است و به دلیل اتخاذ استراتژی نادرست " مبارزه مسلحانه و خشونت طلبانه" در ۳۰ خرداد ۱۳۶۰، رژیم جمهوری اسلامی سرنگون نشده است. از این بحث بگذریم.

در هر صورت مراسم عید نوروز فرصتی بود که بچه ها همدیگر را ببینند و با یکدیگر تا حدودی گپ بزنند. من در این مراسم به مناسبت سال جدید در قرارگاه اشرف با مهدی کتیرایی^۲ که مدتی در "بخش دانشکده" در شهر کرکوک تحت مسئولیت وی قرار داشتیم، در حال صحبت و حال و احوالپرسی بودم.

^۱ مفهوم " عادی سازی" را در صفحه های ۲۵۷ و ۲۵۸ توضیح دادم.

^۲ مهدی کتیرایی از اعضای اولیه سازمان مجاهدین و از زندانیان سیاسی رژیم شاه بود. وی بعد از ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ از مسئولین " نهاد کارگری" و " بخش اجتماعی" سازمان بود. وی معاونت محمد ضابطی را در ستاد فرماندهی تظاهرات ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ در تهران بر عهده داشت. او بعد از شروع استراتژی " مبارزه مسلحانه" در ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ از فرماندهان ارشد تیم های عملیاتی سازمان در ایران بود. وی در کردستان و سپس عراق مسئول آموزش و سازماندهی بخش چریکی شهری سازمان مجاهدین تحت عنوان " دانشکده" بود. محل اولیه آموزش چریک شهری در پایگاه منصوری در روستای کهریزه واقع در استان سلیمانیه عراق بود. سپس محل آموزش تیم های عملیاتی سازمان به شهر کرکوک و سرانجام به شهر بغداد و پایگاهی به نام ملک مرزبان منتقل شد. مهدی کتیرایی بعد از " انقلاب ایدئولوژیک" سال ۱۳۶۴، عضو دفتر سیاسی سازمان مجاهدین بود که با تشکیل ارتش آزادیبخش در سال ۱۳۶۶ به علت مخالفت و انتقاد

مهدی کتیرایی از اعضای دفتر سیاسی بود که بعد از اعلام تأسیس ارتش آزادیبخش توسط مسعود رجوی تحت برخورد قرار گرفت. به قول سازمان وی نمی توانست تفکر "مبارزه چریک شهری" که دیدگاه میکرو (حداقل) از نظر مسعود رجوی محسوب می شد، را کنار بگذارد و به "جنگ کلاسیک" که رجوی آنرا دیدگاه ماکرو (حداکثر) ارزیابی میکرد، روی بیاورد و به همین دلیل مهدی کتیرایی تحت برخورد قرار گرفت. من بعدها در سال ۱۳۷۱ وقتی که در "ستاد امنیت" بودم از صحبت های میرحسین موسوی سیگاری نیا متوجه شدم که مهدی کتیرایی نیز مدتی بازداشت و در زندان بوده است.

در هر صورت ما در حال صحبت با یکدیگر بودیم که چشم کتیرایی به زرکش افتاد. او مثل کسی که گمگشته ای را پیدا کرده باشد سریع از من خداحافظی کرد و به طرف علی زرکش دوید. من از دور به برخوردهای کتیرایی و علی زرکش دقت می کردم. به جمع آنها مجید حریری و حمید رضا رابونیک^۱ هم اضافه شدند. لازم به یادآوری است که چهره و قیافه علی زرکش برای بسیاری از اعضای سازمان ناشناخته بود و تنها افرادی که به ستاد انزلی^۲ در تهران تردد داشتند، چهره وی را از نزدیک دیده بودند. ضمن اینکه در "فاز سیاسی" (۱۳۵۷ تا ۱۳۶۰) و همچنین بعد از شروع "مبارزه مسلحانه" عکسی از وی در نشریه های سازمان به چاپ نرسیده بود.

البته علی زرکش در "فاز سیاسی" در یک مناظره تلویزیونی بدون اعلام موقعیت تشکیلاتی اش، به نمایندگی از سازمان شرکت کرد، ولی به جز آن تک مورد اسم و تصویر او در جایی نیامد. وی در انتخابات مجلس شورای ملی که سازمان تمام کادرهای با سابقه خود را وارد رقابت انتخاباتی کرده بود، نیز کاندیدا نشده بود. ویژگی هر چهار نفر، یعنی علی زرکش، مهدی کتیرایی، مجید حریری و حمید رضا رابونیک این بود که هر کدام به شکلی بر سر مسائل سیاسی و استراتژیکی با سازمان و مسعود رجوی اختلاف نظر داشتند و نهایتاً هر کدام نیز به طریقی جان باختند.

من وقتی خودم به زندان و سلول انفرادی سازمان افتادم، در زندان برخوردهای زرکش و حمید رضا رابونیک و مهدی کتیرایی و مجید حریری به یاد می آمد و تازه در زندان و سلول انفرادی متوجه پیام و سلام و علیک خاص و تجمع آنها با علی زرکش می شدم.

"در اینجا لازم است احساسم را در مورد کشته شدن علی زرکش بیان کنم. اگر چه برای اثبات آن دلیل و سند کافی ندارم، ولی بر اساس احساس و تجربه تشکیلاتی و قرآنی که برای خود دارم، حدس می زنم که علی زرکش

خطی با آن تحت برخورد تشکیلاتی قرار گرفت و چند رده تشکیلاتی تنزل پیدا کرد و سرانجام بازداشت شد. وی در عملیات باصطلاح "فروغ جاویدان" به سرنوشت علی زرکش و مسعود عدل و منصور بازرگان و مهین رضایی دچار شد.

^۱ حمید رضا رابونیک از اعضای قدیمی سازمان بود که در انتخابات مجلس شورای ملی در سال ۱۳۵۸ یکی از کاندیداهای سازمان در استان خراسان بود. بعد از ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ و شروع مبارزه مسلحانه یکی از فرماندهان استان گیلان شد. وی در سال ۱۳۶۴ به بحث های "انقلاب ایدئولوژیک" و ازدواج مسعود با مریم رجوی انتقاد داشت و به همین دلیل از جایگاه تشکیلاتی اش در لیست شورای مرکزی سازمان در سال ۱۳۶۴ پایین آمد. وی در "فاز سیاسی" با لیدا نسب زاده یکی از اعضای سازمان ازدواج کرد و سرانجام در عملیات "فروغ جاویدان" قربانی شد. همسر وی لیدا نسب زاده بعد از کشته شدن حمید رضا رابونیک به دستور تشکیلات به عقد علیرضا کرملی در آمد که علیرضا کرملی نیز در بحران تجاوز صدام حسین به کویت و در جریان کشتار و درگیری های سازمان مجاهدین با کردها، در شهر "طوز" از شهرهای کرد زبان عراق کشته شد.

^۲ ستاد انزلی نام پایگاه اصلی و علنی سازمان بعد از انقلاب ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ بود. این پایگاه یک ساختمان شش یا هفت طبقه در خیابان طالقانی، خیابان فرعی انزلی واقع شده بود که به همین نام معروف شد. اکثر مسئولین ارشد سازمان مانند رجوی، خیابانی، علی زرکش و ابریشمی تا قبل از مخفی شدن در این پایگاه مشغول فعالیت بودند و با به آن تردد می کردند.

توسط مسعود قربانی فرمانده تیم های ویژه عملیاتی در داخل کشور - که مورد اعتماد شخص مسعود رجوی قرار داشت در صحنه عملیات " فروغ جاویدان" کشته شد و سپس مسعود قربانی نیز توسط فرد دیگری کشته شده است تا ردی بر جای نماند."



عکس بالا در دی ماه ۱۳۷۹ - نشریه مجاهد - شماره ۵۲۸ به مناسبت مرگ محمود مهدوی (با نام تشکیلاتی محمود قائم شهر) به چاپ رسیده است.

تغییر موضع!!

اما تغییر موضع! علی زرکش چه بوده که مجازات اعدام و زندان توسط سازمان مجاهدین را در پی داشت؟ اگر چه تا کنون در این مورد سکوت مطلق کرده است، ولی می توان حدس زد که با توجه به شرایط سیاسی و اجتماعی ایران در سال ۱۳۶۴ و نتیجه ندادن استراتژی " مبارزه مسلحانه " و سپس راه انداختن " انقلاب ایدئولوژیک" و ازدواج مسعود و مریم رجوی، " تغییر موضع" علی زرکش چه خواستگاهی داشته و چگونه مسعود رجوی توانسته با " ترور سرد" علی زرکش و دیگر منتقدین سیاسی و استراتژیک خود را حذف کند. اگر به زمان محاکمه و زندانی کردن علی زرکش در آبان ماه سال ۱۳۶۴^۲ نگاهی بیندازیم و مسائل مهم سیاسی و تشکیلاتی که سازمان در آن مقطع با آن درگیر بوده و می توانسته موجب اختلاف نظر و " تغییر موضع" علی زرکش شود را مرور کنیم، با سه موضوع مهم برخورد خواهیم کرد.

۱- ازدواج مسعود رجوی و مریم عضدانلو در سال ۱۳۶۴

بر اساس آنچه تا کنون سازمان مجاهدین بطور رسمی اعلام کرده است، علی زرکش نویسنده بیانیه شورای مرکزی در مورد ضرورت طلاق مریم عضدانلو از ابریشمچی و سپس " ازدواج مسعود رجوی با مریم عضدانلو" در ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ می باشد. در صفحه ۱۲ بیانیه مورد اشاره آمده است:

" ما در رأس هرم رهبری خود و صرفاً در همین نقطه خواستار یگانگی هر چه بیشتر و نامشروط طرفین منجمله یگانگی خانوادگی آنها بودیم و به هیچ وجه نمی توانستیم و نمی باید کمترین دوگانگی یا مشروط بودن این رهبری را به غیر آن، پذیرا شویم." (پایان نقل قول)

آقای مسعود رجوی نیز در مراسم ازدواج خود با مریم عضدانلو در پاریس (شهرک اوور- سور- واز) گفت:

" پیشنهاد را علی زرکش فرستاده بود و عقل خود!! به این پیشنهاد (ازدواج با مریم عضدانلو) راه نبرده بود ... بعدها شنیدیم که علی زرکش در رابطه با همین پیشنهادی که خودش فرستاده بود ملتهب و مریض هم شده بود و ... بعد نوشته محمود عطایی رسید ... بله این دو کوه مرد، این دو شیر آهن کوه مرد با مریم و مهدی عزم ما را جزم کردند." (خط کشی های زیر متن از نگارنده است)

بنابراین بر اساس گفته های سازمان مجاهدین و مسعود رجوی و همچنین شواهد مستندی که وجود دارد دلیل اصلی " تغییر موضع" علی زرکش نمی توانسته ازدواج مسعود رجوی و مریم عضدانلو و بحث های " انقلاب ایدئولوژیک" باشد.

۲- انتقال مرکز نقل تشکیلاتی و سیاسی سازمان به عراق .

^۱ به صفحه های ۲۵۸ و ۲۵۹ مراجعه کنید.

^۲ جلسه اصلی محاکمه علی زرکش حدود پنج ماه بعد از ۳۰ خرداد ۱۳۶۰۴ و ماجراهای موسوم به " انقلاب ایدئولوژیک" برگزار شده بود.

(کتاب " اسناد مکاتبات مسعود رجوی و من " به قلم آقای سعید شاهسوندی)

بحث روابط با عراق بعد از ملاقات مسعود رجوی با طارق عزیز معاون نخست وزیر وقت رژیم صدام حسین در ۱۹ دی ۱۳۶۱ آغاز شد و روابط گسترده مالی و تدارکاتی و تسلیحاتی از همان وقت بین سازمان و عراق بوجود آمد. این مسئله نشان می دهد که علی زرکش با این ارتباطات و مناسبات باصطلاح سیاسی با عراق مشکلی نداشته است. ضمن اینکه در آبان ۱۳۶۴ که زمان دستگیری علی زرکش و انتقال وی به زندان بوده، اساساً بحث انتقال مرکز ثقل سیاسی و تشکیلاتی سازمان و رفتن مسعود رجوی به عراق^۱ مطرح نشده بود. بنابراین می توان نتیجه گیری کرد که محور اختلافات علی زرکش با مسعود رجوی و " تغییر موضع" وی " روابط با عراق" هم نبوده است.

۳- استراتژی مبارزه مسلحانه:

اما آخرین موضوع مهم سیاسی و تشکیلاتی که در قبل از آبان ماه ۱۳۶۴ می توانسته مورد اختلاف نظر، و به قول آقای رجوی " تغییر موضع" علی زرکش شده باشد، به جمع بندی سالیانه استراتژی سازمان در مهرماه هر سال بر می گردد.

حداقل در سه سال متوالی در سال های ۱۳۶۱ و ۱۳۶۲ و ۱۳۶۳ جمع بندی های استراتژی " مبارزه مسلحانه" بین فاصله زمانی اواخر تابستان تا اوایل پائیز صورت گرفته است و این تاریخ دقیقاً با زندانی شدن علی زرکش در آبان ماه ۱۳۶۴ هم زمان می باشد و می توان گفت که اختلاف علی زرکش با مسعود رجوی پیرامون نتیجه ندادن استراتژی " مبارزه مسلحانه" برای سرنگونی رژیم بوده است.

^۱ در ۲۳ اردیبهشت ماه ۱۳۶۵ شورای ملی مقاومت با صدور بیانیه ای اعلام کرد که بنا به تصمیم شورا، محل اقامت مسئول شورا از اروپا به عراق منتقل شود. در این پیوند در صفحه ۱۰۱ کتاب ارتش آزادیبخش ملی ایران نوشته شده است: "شورای ملی مقاومت این انتقال را برای گسترش و سازماندهی نیروهای مسلح انقلاب از نزدیک امری لازم و آخرین گام برای عبور به خاک میهن می داند."

خط کشی زیر مطلب از نگارنده است.

همچنین در همین صفحه از کتاب می خوانیم:

" در ۱۷ خرداد ۱۳۶۵ مسعود رجوی، مسئول شورای ملی مقاومت کشور فرانسه را به مقصد عراق ترک گفت و در فرودگاه بغداد رهبر مقاومت مورد استقبال رسمی قرار گرفت. متعاقباً دیدار او با آقای صدام حسین رئیس جمهوری عراق سیاست صلح مقاومت ایران را در بالاترین سطح تثبیت کرد."

نقل قول مهدی افتخاری

جدا از شواهدی که نشان می دهد ، اختلاف علی زرکش با مسعود رجوی پیرامون " مبارزه مسلحانه" بوده است، من یک بار شخصاً در اواخر سال ۱۳۶۸ نقل قولی را در همین رابطه از مهدی افتخاری^۱ شنیده ام.

^۱ مهدی افتخاری با نام های تشکیلاتی " فرمانده فتح الله" و " ناصر" یکی از مسئولین قدیمی سازمان مجاهدین خلق است که از سال ۱۳۶۸ خواستار خروج از این سازمان می باشد، ولی آقای رجوی با زندان و فشارهای مختلف تشکیلاتی مانع جدایی وی شده است. وی از زندانیان سیاسی رژیم شاه می باشد که بعد از ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ مسئولیت سازماندهی نیروهای سازمان در ارتش و سپاه و مراکز امنیتی رژیم جمهوری اسلامی را بر عهده داشت. وی بعد از مخفی شدن مسعود رجوی و شروع " مبارزه مسلحانه" در ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ فرماندهی کلیه مراحل عملیاتی خروج دکتور بنی صدر و مسعود رجوی را به وسیله هوایمایی به خلبانی سرهنگ بهزاد معزی از پایگاه نیروی هوایی تهران بر عهده داشت. این عملیات از طرف مسعود رجوی به نام " عملیات پرواز بزرگ" نامگذاری شد و به دلیل تلاش های افتخاری در اجرای موفقیت آمیز این طرح لقب " قهرمان" به وی داده شد. سازمان تا کنون فقط به چند نفر در زمان حیاتشان لقب " قهرمان" داده است. مهدی افتخاری و علیرضا باباخانی و همچنین کلاهی و کشمیری عاملین انفجار دفتر حزب جمهوری اسلامی و دفتر نخست وزیر رژیم جمهوری از این جمله هستند. مهدی افتخاری بعد از شروع " مبارزه مسلحانه" در ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ فرماندهی " ستاد اطلاعات" - که شاهرگ حیاتی سازمان محسوب می شود - را بر عهده داشت. چهره مهدی افتخاری تا سال ۱۳۶۴ مانند علی زرکش برای کلیه اعضای سازمان ناشناخته بود و حتی در فاز سیاسی به دلیل مسئولیت او در مورد نیروهای نفوذی و هوادار سازمان در تهران نیز تردد نداشت یا حداقل من وی را در آنجا ندیدم. هنگامیکه رجوی در پاریس بود، مهدی افتخاری مسئول " ستاد اطلاعات" سازمان و در آلمان مستقر بود و تمام بخش های اطلاعاتی سازمان از آلمان کنترل و رهبری می شد. نخستین بار تصویر مهدی افتخاری در مراسم سخنرانی و تشییع جنازه و خاکسپاری مهدی ورمزیری (وی از همافران نیروی هوایی و مسئولین بخش " ارتش" بود. لازم به یادآوری است که قبل از تأسیس ارتش از ادیبخش ملی در عراق، در تشکیلات سازمان بخشی به نام " ارتش" وجود داشت که بطور اختصاصی به سازماندهی و تشویق پرسنل نظامی به جدایی از ارتش رژیم جمهوری اسلامی می پرداختند. در کربلا در نشریات سازمان در سال ۱۳۶۵ به چاپ رسید. سال ۱۳۸۱ در اطلاعیه اعلام جدایی آقای مسعود طیبی از اعضای سابق شورای مرکزی سازمان به محاکمه مهدی افتخاری در نشست های این فرقه در شهر پور ۱۳۸۰ اشاره کرده که نشان می دهد وی همچنان تحت فشار و بر خورد می باشد. نامه زیر مربوط به یکی از همین " قهرمانان" است که در صفحه قبل توضیح داده شد و باید از رجوی پرسید این قهرمان " عملیات ویژه کیست؟ آیا کشمیری است یا کلاهی یا باباخانی؟

شماره ۲۵۰



نامه یکی از قهرمانان عملیات ویژه (امضاء محفوظ)

از مظلومیت هایی که از نمی توانستم سخما و فی! دفاع کنم، را فرو خوردم ، با زبان تو بود که از مظلوم اسلام انقلابی دفاع کردم نیروی تو بود که توانا آنهمه جنایت و ظلم و فساد تعفن خمینی دجال و دارودست را تحمل کنم . هرگاه نتوانستیم مستقیماً به لاطاللات آنها را بدهم ، در این خاد بوده که تو با آتشیدت از آنان خاکستری . به جای نمی گذاری . من سلول های معز رژیم خمینی عشق رذالت و دین فروشی دجالگری و مردم فریبی اش آک بافتم ، اگر دیگران از دشمنی بر آتش داشته و به از حقایق را نمی دانند

نامه زیر از سوی یکی از قهرمانان عملیات ویژه مجاهدین ارمان شده است که به دلایل امنیتی آنرا با امضای محفوظ منتشر می کنیم . عنوان " قهرمان مجاهد خلق" که توسط رهبری سازمان تصویب می شود در دوران حیات یک مجاهد تنها به خواهران و برادرانی اطلاق می شود که در عملیات و اقدامات استثنائی با فوق العاده خلبان آزما پیش رشادت و جانبازی و اخلاقت داده باشند .

بسم خدا

بسم خلق قهرمان ایران

السلام علیک یا مسعود السلام علیک یا مریم
السلام علیک یا وارث امیرالمؤمنین
السلام علیک یا وارث فاطمه الزهرا سیده نساء العالمین
السلام علیک یا وارث الائمة الحجة المعصومین
السلام علیک یا معزالمؤمنین المستضعفین
السلام علیک یا مذل الکافرین المتکبرین الظالمین
السلام علیک یا مولای سلام مخلص الگ

در سال ۱۳۶۸ و بعد از بحث های " انقلاب ایدئولوژیک " که منجر به طلاق های اجباری شد، مهدی افتخاری به علت مخالفت با آن تحت برخورد تشکیلاتی قرار گرفت و تمامی مسئولیت های گذشته وی از او گرفته شد. وی و علیرضا معدنچی^۱ و من تحت مسئولیت زهره شفایی^۲ در بخش آموزش کار می کردیم. یک روز با مهدی افتخاری در اتاق کار نشسته بودیم و با یکدیگر صحبت میکردیم و وارد باصطلاح بحث های محفلی!! شدیم، او می گفت:

"علی بر سر نحوه کشاندن نیروی اجتماعی و مردم به میدان مبارزه علیه رژیم با مسعود اختلاف نظر داشت"

جدا از این نقل قول مهدی افتخاری که عضو دفتر سیاسی وقت سازمان در زمان دستگیری علی زرکش بود، می توان به مضمون نامه های علی زرکش به همسرش مهین رضایی قبل از عملیات باصطلاح " فروغ جاویدان" نیز اشاره کرد.

البته سازمان مجاهدین مدعی است که این نامه ها قلابی می باشد و توسط رژیم جمهوری اسلامی دستخط علی زرکش جعل شده است که البته می توان حدس زد بر اساس همان استدلال که علی زرکش زندانی شد، (یعنی جلوگیری از سوء استفاده رژیم) این دروغ (جعل شدن نامه های علی زرکش توسط رژیم) نیز بر اساس همان استدلال در سازمان توجیه و امکان طرح پیدا میکند.

علی زرکش در نامه ای برای همسرش مهین رضایی که در یکی از نشریات سازمان (نشریه انجمن دانشجویان مسلمان خارج از کشور شماره ۱۴۵ و ۱۴۸) که در شهریور ۱۳۶۷ به چاپ رسید، نوشته بود:

^۱ علیرضا معدنچی با نام تشکیلاتی علی صفا اهل همدان و از اعضای قدیمی سازمان مجاهدین می باشد، وی بعد از ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ به دستور سازمان در رادیو و تلویزیون جمهوری اسلامی به عنوان اعتراض از کار در رادیو استعفا و مخفی شد. عمدتاً علیرضا معدنچی در بخش های تبلیغاتی و سیاسی سازمان در عراق مشغول کار بود، ولی در مقطع تجاوز عراق به کویت، به دلیل اینکه سازمان می خواست در قبال این تجاوز مجبور به موضع گیری های علنی سیاسی به نفع رژیم صدام حسین نشود، صدای مجاهد و برنامه تلویزیون خود را تعطیل کرد و کادرها و مسئولین آن را به بخش ها و ستادهای دیگر سازمان منتقل کرد که علیرضا معدنچی به سیستم آموزش تحت مسئولیت زهره شفایی منتقل شد. قبل از حمله نیروهای ائتلاف به رهبری امریکا به رژیم صدام حسین، سازمان طی یک برنامه ریزی حدود ۲۰۰ الی ۲۵۰ نفر از کادرهای خود را از عراق خارج و به اروپا منتقل کرد که علیرضا معدنچی نیز در بین آنان بود. وی هم اکنون در برنامه تلویزیونی سازمان به عنوان کارشناس سیاسی برنامه اجرا میکند. خواهر وی مهتاب معدنچی نیز از اعضای سازمان و در عراق می باشد. نام علیرضا معدنچی در لیست شورای مرکزی در مهرماه ۱۳۷۰ به عنوان " مسئول نهاد" قید شده است.



^۲ زهره شفایی اهل اصفهان و از زندانیان آزاد شده از زندان های رژیم جمهوری اسلامی بود. وی در سال ۱۳۶۵ از ایران به ترکیه آمد. من در زمانی که در استانبول بودم وی در یکی از پایگاه های سازمان بطور آزمایشی فعالیت میکرد. وی بعد چند ماه از استانبول به بغداد منتقل شد و بعد از مدتی ازدواج کرد. همسر وی با نام تشکیلاتی مسعود (اسم اصلی وی را بخاطر ندارم.) در عملیات " فروغ جاویدان" کشته شد. وی بعد از بحث های " طلاق های اجباری" رشد سریعی کرد و به عنوان عضو هیئت اجرایی و مسئول دفتر فهیمه اروانی معرفی شد.

" مسعود و بدنبال آن مرکزیت تصمیم به عملیات نهایی گرفته اند با این ذهنیت که اولاً بدلیل وضعیت متزلزل رژیم و بریدگی نیروهایش مانع عمده ای بر سر راه نیست. ثانیاً کلیه عملیات گذشته با موفقیت روبرو شده، ثالثاً پای اصلی ثبات نظام شکسته است و ... صحبت هایی که قبل از بوجود آمدن شرایط جدید داشتیم، صحبت از حرکت بهمن وار توده ها بود و این برخلاف گفته های مسعود در نشست است که در تشریح عملیات، روی پارامتر مردم جایی باز نکرد و میخواهد با یک ضربه تنه رژیم را واژگون کرده و مردم را به صورت تماشاجی پشت رینگ نگهدارد. آنجا که در مقابل سؤال یکی از خواهران مبنی بر احتمال عدم حمایت مردم گفت که مردم اگر با ما نیستند، بر ما هم نیستند و مردم تابع قدرتند و پس از اینکه کفه قدرت به نفع ما چربید، آنها هم خواهند آمد. و نتیجه عملی این خط یعنی حرکت جدای از توده ها، یعنی اراده گرایی ... این شرایط عیناً هفت تیر و یادآور آن روزهاست و این بار چندم است که سازمان از همان سوراخ گزیده می شود، و به یک اشتباه استراتژیک دیگر تن می دهد و این هم چیزی نیست جز سر فرود آوردن در مقابل شرایطی که تحمیل گشته و این خود صد مرتبه بدتر از خودبخودگرایی است که به من نسبت می دادند ... زمانی که وضعیت من اینطور نبود، طی بحث هایی که با مسعود و حمید (محمودعطایی) و شریف (مهدی ابریشمچی) و ... داشتیم بارها گفتیم حرکتی که پشتوانه آن مردم نباشند، با یک بند و بست و با یک تغییر فاز رژیم، مواجه با بن بست خواهد شد و ... " (پایان نقل قول)

سرباز صفر

جدا از نامه علی زرکش به همسرش مهین رضایی موارد دیگری نیز وجود دارد که به شناخت ما از اختلافات علی زرکش و مسعود رجوی کمک میکند. بعد از اعلام کشته شدن علی زرکش در عملیات باصطلاح " فروغ جاویدان" اعضای سازمان در درون تشکیلات از این خبر دچار بهت و حیرت شده بودند، بویژه مسئولین سازمان که علی زرکش را از نزدیک می شناختند؛ بطور جدی این سؤال برایشان مطرح شد که: چرا علی زرکش در صف مقدم عملیات باصطلاح " فروغ جاویدان" به عنوان " سرباز صفر" سازماندهی شده بود؟

کشته شدن علی زرکش بین گروه های سیاسی و ایرانیان ساکن اروپا نیز انعکاس وسیعی داشت و رسانه های اطلاع رسانی و افکار عمومی آن را یک تصفیه درون گروهی قلمداد تا بعد از شکست سیاسی و استراتژیک عملیات باصطلاح " فروغ جاویدان" ، مدعی و جانشینی مانند علی زرکش در درون تشکیلات برای آقای رجوی وجود نداشته باشد.

یادم می آید که سازمان در آن موقع نشست های مختلفی را در این مورد در عراق برگزار کرد و مسعود رجوی نیز برای خنثی کردن فضایی که در بالا به آن اشاره شد ، دستور داد که وصیت نامه ای موسوم به "وصیت نامه علی زرکش" منتشر گردد. سپس این " وصیت نامه" در چند شب متوالی هنگام خوردن شام از بلندگوی سالن های غذاخوری کلیه پایگاهها و قرارگاه های سازمان پخش گردید.

همزمان با دستور رهبری سازمان، " صدای مجاهد" نیز مصاحبه ای را با فروغ زرکش خواهر علی زرکش انجام داد.

صدای مجاهد برای توجیه و پاسخ دادن به سئوالات و ابهامات اعضای سازمان ، و اینکه چرا علی زرکش به عنوان " سرباز صفر" در خط مقدم عملیات سازماندهی شده بود، از فروغ زرکش این گونه سؤال کرد: (متن نوشتاری این مصاحبه از نشریه اتحادیه انجمن های دانشجویان مسلمان خارج از کشور – شماره ۱۴۵ - صفحه ۴۳ و ۴۴ عیناً نقل می شود.)

صدای مجاهد:

در اخبار دو روز پیش " صدای مجاهد" اشاره شده بود به وصیت نامه شورانگیز مجاهد شهید علی زرکش. از شما خواهش می کنم متن وصیت نامه را برای شنوندگان عزیز صدای مجاهد بخوانید. بخصوص که ما شنیدیم مجاهد قهرمان نوشته با اصرار از رهبری سازمان خواسته که مثل سایر رزمندگان و فرماندهان دیگر شخصاً بتواند در میدان نبرد شرکت کند.

(خط کشی زیر متن از نگارنده است.)

" پرسش رادیو مجاهد دقیقاً نشان دهنده فضای مبهم و سؤال برانگیز چگونگی کشته شدن علی زرکش در درون و بیرون سازمان می باشد ، در غیر این صورت ضرورتی به طرح پرسش و پاسخ نبود.

جالب است که وقتی به متن " وصیت نامه " علی زرکش مراجعه می شود، هیچ اثری از گفته گوینده رادیو مجاهد دیده نمی شود که وی درخواست کرده باشد به عنوان "سرباز صفر" در خط مقدم عملیات " فروغ جاویدان" سازماندهی شود."

وصیت نامه نویسی

در ۲۷ تیر ماه سال ۱۳۶۷ در میان حیرت افکار عمومی و بخصوص رهبری سازمان، رژیم جمهوری اسلامی آتش بس در جنگ و قطعنامه شماره ۵۹۸ شورای امنیت سازمان ملل متحد را پذیرفت و آیت... خمینی از آن به عنوان "نوشیدن جام زهر" یاد کرد.

در این پیوند مسعود رجوی در اوج غافل گیری در پایان یک استراتژی قرار گرفت. استراتژی ای که پایه های آن بر روی شعار "صلح طناب دار رژیم" بنا شده بود. در این شرایط مسعود رجوی فقط دو راه پیش روی خود داشت و اجباراً رهبری سازمان می بایست یکی از آن دو را انتخاب میکرد.

راه حل اول:

رهبری سازمان نیز مانند رهبری رژیم جمهوری اسلامی^۱، ظرفیت نوشیدن جام زهر را داشت و انتقاد سیاسی، استراتژیک از خود و "مبارزه مسلحانه" را در برنامه کار قرار می داد.

راه حل دوم:

با پافشاری بر استراتژی نادرست "مبارزه مسلحانه و خشونت طلبانه" و ادامه شعار غیرواقعی "صلح طناب دار رژیم" بر "نوشیدن جام قدرت طلبی" ادامه می داد.

رهبری سازمان به دلیل عدم جسارت سیاسی و ایدئولوژیک و نداشتن ظرفیت انتقاد از خود، راه حل دوم را برگزید و بر استراتژی "مبارزه مسلحانه" اصرار ورزید و عملیات باصطلاح "فروغ جاویدان" را برنامه ریزی و طراحی کرد.

من آن موقع در شهر بغداد در "بیمارستان طباطبایی" کار می کردم و محمود عضدانلو مسئول تشکیلاتی من بود. وی تمام اعضای سازمان را در سالن عمومی پایگاه طباطبایی جمع کرد و گفت:

سریعاً تا دو ساعت آینده همه کارهایتان را جمع و جور کنید. همه باید به قرارگاه اشرف برویم. محمود عضدانلو توضیح نداد که چه خبر است؟ ولی همه حدس می زدند که نشست رهبری سازمان خواهد بود.

بلافاصله چند دستگاه اتوبوس عراقی هم رسید. همه افراد پایگاه حتی بیماران و مجروحین عملیات های قبلی^۲ آماده رفتن به قرارگاه اشرف شدند و تنها تعداد محدودی از مجروحین که به لحاظ پزشکی "بد حال و غیرقابل انتقال با اتوبوس بودند، در بیمارستان طباطبایی با دو یا سه پرستار و امدادگر باقی ماندند.

همه لباس های فرم اتوکشیده مان^۳ را پوشیدیم و سوار اتوبوس شدیم و به سمت قرارگاه اشرف حرکت کردیم. یکی از بچه ها که به زبان عربی تسلط داشت، کنار راننده نشست تا راننده عراقی را راهنمایی کند.

^۱ اگر چه رژیم جمهوری اسلامی به اجبار و بر اثر فشار بین المللی اقدام به پذیرش آتش بس و قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت سازمان ملل متحد کرد.

^۲ عملیات "آفتاب" و "چلچراغ" به ترتیب در تاریخ ۷ فروردین ۱۳۶۷ و ۲۸ خرداد ۱۳۶۷ صورت گرفت.

^۳ سازمان به کلیه اعضا و مسئولین دستور داده بود که همیشه یک لباس فرم نو و اتوکشیده برای نشست های رهبری سازمان به صورت آماده داشته باشند تا جلوی دوربین های تلویزیونی همه تر و تمیز جلوه کنند. اخیراً نیز سازمان به کلیه آقایان دستور داد که از رنگ مو

به محض وارد شدن به قرارگاه اشرف، شرایط کاملاً غیر عادی در قرارگاه به چشم می خورد. ترفیق شدید عبور و مرور خودروهایی که از پایگاه ها و قرارگاه های دیگر به قرارگاه اشرف آمده بودند، کاملاً مشهود بود. بسیاری از بچه ها خوشحال، و شور و شوق زیادی داشتند. آنها احساس می کردند که چند روز دیگر در ایران خواهیم بود، بعضی ها نیز سکوت کرده و در فکر فرو رفته بودند. راننده عراقی اتوبوس هم فضای غیر عادی ما را متوجه شده بود. اتوبوس ها و خودروهای مختلف و همچنین افراد به صورت پیاده به سمت سالن اجتماعات در ضلع جنوبی قرارگاه اشرف در حرکت بودند. همه کارها با عجله و شتاب در حال انجام شدن بود. اما هنوز یک چیز بدون عجله و با صبر و حوصله انجام می شد و آن هم بازرسی بدنی اعضا و مسئولین سازمان برای ورود به سالن اجتماعات توسط " ستاد حفاظت " مسعود رجوی بود.

افراد بعد از بازرسی بدنی گروه گروه وارد سالن می شدند. سالن کاملاً پر شده بود. در سالن نشست هم مانند داخل اتوبوسی که از بغداد به قرارگاه اشرف آمده بودیم، بعضی ها خندان و شاد بودند، بعضی ها نیز به نقطه ای خیره شده و در حال فکر کردن بودند، بعضی ها نیز در بیرون سالن اجتماعات نشسته بودند که معمولاً منتقدین و معترضین در این دسته قرار داشتند.

همیشه یکی از کارهای مهدی ابریشمچی قبل از آمدن رهبری سازمان، این بود که سراغ افرادی که بیرون سالن نشسته بودند و چند نفری در حال صحبت کردن بودند، برود و از آنها بخواهد که به داخل سالن اجتماعات بیایند.

بچه ها در داخل سالن عمومی در حال صحبت و فکر کردن بودند که محمود عطایی^۱ از پشت بلندگوی سالن نشست با صدای بلند فریاد زد :

استفاده کنند تا جلوی دوربین های تلویزیونی موهای سپید شده در بیابان های بغداد پنهان بماند. البته خانم ها در این زمینه نیز محروم بودند و به دلیل داشتن روسری و ضوابط تشکیلاتی مجاز نیستند از رنگ مو استفاده کنند.

^۱ محمود عطایی با نام تشکیلاتی حمید از اعضای قدیمی سازمان می باشد. وی اهل شهرستان تایباد، و از همین شهر کاندیدای سازمان برای انتخابات مجلس شورای ملی بود. وی مدتی نیز زندانی سیاسی در زندانهای رژیم شاه بود. وی بعد از ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ عمدتاً در ستادهای اطلاعاتی و امنیتی و نظامی سازمان فعالیت می کرد. محمود عطایی بعد از مسعود رجوی و علی زرکش فرد شماره ۳ سازمان محسوب می شد. وی از زمانی که از موضع و رده قبلی خود پایین آمده بود، مدتی مسئول مستقیم من در "انتظامات قرارگاه اشرف" بود. به نظر من او عمدتاً یک تیپ اجرایی بود و قدرت تحلیل سیاسی نداشت و تحصیلات وی نیز حداکثر دیپلم متوسطه بود. اتفاقاً به نظر من یکی از دلایل رشد تشکیلاتی وی در " فاز سیاسی " و تا سال ۱۳۶۸ و بحث "طلاق های اجباری" این بود که رجوی تهدیدی از جانب وی به لحاظ سیاسی، تشکیلاتی برای خود تصور نمی کرد. رجوی تا وقتی که برای حذف علی زرکش به وی احتیاج داشت وی را در رتبه تشکیلاتی گذشته اش استفاده کرد ولی بعد از حذف علی زرکش به تدریج رتبه محمود عطایی نیز از فرد شماره ۲ پایین آمد. وی در سال ۱۳۶۴ عضو دفتر سیاسی و در سال ۱۳۷۰ عضو هیئت اجرایی بود. وی در عملیات به اصطلاح " فروغ جاویدان " از طرف مسعود رجوی به عنوان " فرمانده فتح تهران " انتخاب شد.



تصویر محمود عطایی در عملیات موسوم به " فروغ جاویدان ".

"برپا!"

تمام بچه ها هم با شنیدن "برپا" از روی صندلی ها برخاستند و با حالت نظامی و خبردار ایستادند. سپس مسعود و مریم در حالیکه علیرضا باباخانی محافظ شخصی مسعود رجوی پشت سر آنها حرکت میکرد بر روی سن قرار گرفتند و دوباره صدای محمود عطایی از پشت بلندگو در سالن پیچید، و فریاد زد:

"برجا"

سپس شعار "ایران، رجوی - رجوی، ایران" در سالن طنین انداخت. من احساس می کردم بعضی از بچه ها به شوق دیدار ایران این شعار را بلندتر از گذشته فریاد می زنند و دستهایشان را محکمتر به هم می کوبند. ولی آنهایی که می توانستند "تنگه چهار زبر"^۱ را از قبل به لحاظ سیاسی و استراتژیکی، پیش بینی کنند، دستهایشان به سختی به یکدیگر می رسید.

از مطالبی که در نشست توجیه عملیات باصطلاح "فروغ جاویدان" که توسط مسعود رجوی مطرح شد، فعلاً صرف نظر می کنم و در فرصت مناسب به آن خواهم پرداخت ولی در این نشست به دستور مسعود رجوی قرار شد، تمامی اعضا و مسئولین سازمان وصیت نامه های خود را حداکثر در ۲۴ ساعت آینده بنویسند.

ما وقتی به بغداد برگشتیم نخستین کار ما در هر سطح و رده تشکیلاتی، نوشتن "وصیت نامه" بود. یادم است من در "وصیت نامه" ام علاوه بر اینکه آرمان و انگیزه هایم از مبارزه را بیان کرده بودم، به همسرم نیز توصیه کرده بودم که بعد از کشته شدن من، حتماً ازدواج کند. به همین ترتیب تمام اعضا و مسئولین سازمان در بخش های ستادها و یگان های نظامی به نوشتن "وصیت نامه" اقدام کردند.

"لحظه انقلاب خارج از کنش و واکنش های سازمان یافته مجاهدین ممکن است به وجود آید!!"

جمله بالا را از متن وصیت نامه علی زرکش انتخاب کردم. با این توضیح که تشکیلاتاً علی زرکش موظف بوده است که وصیت نامه خود را در مدت ۲۴ ساعت بنویسد. متن وصیت نامه وی به نقل از نشریه اتحادیه انجمن های دانشجویان مسلمان خارج از کشور - شماره ۱۴۵ - صفحه ۴۴ آورده می شود.

(خط کشی های زیر متن از نگارنده می باشد .

مسعود و مریم

^۱ عملیات باصطلاح "فروغ جاویدان" یک اشتباه کودکانه نظامی و سیاسی توسط مسعود رجوی و سازمان مجاهدین بود که بسیاری از کارشناسان نظامی، این عملیات را یک خودکشی و خودزنی ارزیابی کردند. البته مردم عادی که فقط برای یک بار جاده اسلام آباد به کرمانشاه را پیموده بودند نیز متوجه این خودزنی نظامی شدند. زیرا در جاده اسلام آباد - کرمانشاه، گردنه حسن آباد قرار دارد و بعد از این گردنه، دشت حسن آباد واقع شده است. دشت کاسه ماندنی که ۸ الی ۹ کیلومتر در جاده اسلام آباد - کرمانشاه از داخل آن عبور می کند. دور تا دور این دشت را ارتفاعات و کوهستان ها فرا گرفته اند. خروجی این دشت کاسه ماندنی به "تنگه چهار زبر" منتهی می شود. که حدود چهار کیلومتر طول دارد. "تنگه چهار زبر" علاوه بر این که از چپ و راست محصور در ارتفاعات است، در ورودی و خروجی خود نیز با دو ردیف یال موازی مشخص می شود که مانند دو سپر و دو دیوار بلند طبیعی و مشرف بر جاده عمل می کند. در این شرایط رجوی قصد داشت با نیروهایی که از اروپا و امریکا و چهارگوشه جهان در طول یک هفته به عراق برده بود - نیروهایی که حتی یک تیر نیز تا کنون شلیک نکرده بودند - از این منطقه و در مقابل ارتش و سپاه و سایر نیروهای نظامی رژیم جمهوری اسلامی عبور کند.

نامه ام را به نام خدا و به نام خلق قهرمان ایران و با تعظیم به مسعود و فرزند دلیندش ، انقلاب نوین ایران و با سپاس به مریم که مسیر برقراری روابطی در خور مسعود را هموار کرد، آغاز می کنم.

چند روزی در نوشتن این یادداشت تأخیر دارم . پشت اشکالات و انتقادات فردیم گیر بودم . از خدا استغفار می طلبم و دست شفاعت به سوی شما دراز کردم. یادداشت حاضر را به منزله وصیت نامه می نویسم و ...

(تو) انقلاب ایران را از حلقوم گشوده امپریالیست ها و نوکران دست نشانده آنها و بورژوازی وابسته بیرون کشیده بودی و درون سازمان را در مقابل گسترش تمایلات بورژوازی، بیمه کرده بودی.

اکنون که " لحظه انقلاب" را با شاخص "آغاز خراب شدن دیوار جنگ بر روی رژیم خمینی" به چشم می بینم ، و در حقیقت اکنون که می بینم اساس کار قیام را که بارور کردن آن تا "لحظه انقلاب" بوده است ، انجام داده ای، پرده دیگری از خود بخودگرایی که در تصورات گذشته خودم نسبت به " لحظه انقلاب" و این تصور که گویا آن " لحظه " تا درجات مستقل از کنش و واکنش های سازمان یافته مجاهدین ممکن است به وجود آید ، از جلوی چشمانم به کنار می رود و اضطراب عدم تعیین در آن " لحظه" و به تبع آن احساس ضرورت ریسکی غیر قانونمند ، جای خود را به تعیین و اطمینان قلبی می دهد که گام هایم را در مسیر انجام وظایف جاری و پذیرش فدای هر چه بیشتر در این مسیر قانونمند ، استحکام می بخشد. به نحوی که می بینیم با طرح یا طرح های عملیاتی آینده ، در صحنه نبرد، نیروها توده و توده ها بهمین شده و طومار رژیم را در هم خواهد پیچید. بنا بر تمام اینهاست که فقط یک کلام حرف دارم. چون سال هاست که دیدم تو در جهت منافع خلق و انقلاب ، قبل از همه و بیش از همه از خودت (و اکنون تو مریم از خودتان) مایه میگذاری؛ از تو می خواهم که مستقل از فرد خودت، به تماشای صحنه ایستاده و تصدیق کنی که برای من (به عنوان ذره ای ناچیز از مجاهدین) و برای تمام مجاهدین چقدر گواراست که هزار بار جان ببازیم تا مردم در کنار مسعود و مریم حلاوت پیروزی انقلاب نوین ایران را دریابند.

برقراری چنین رابطه ای را از من (و از ما) دریغ نکنید. هر چه مرا در این راستا که همانا راستای تحقق جامعه بی طبقه توحیدی است ، بخوانید، در این دنیا و در آن دنیا منت دار خواهم بود.

مرگ بر خمینی - درود بر رجوی

نابود استعمار

علی زرکش ۲۶ تیرماه ۱۳۶۷

(پایان نقل قول)

در "وصیت نامه" علی زرکش که توسط سازمان منتشر شده است ، چند پرسش وجود دارد که فکر می کنم فقط مسعود رجوی می تواند جوابگو باشد.

۱- چرا زرکش در "وصیتنامه" ای که قرار بود ۲۵ ساعته نگاشته شود، چند روز تأخیر داشته، و دلیل این تأخیر را انتقادات فردی خودش دانسته است؟

- ۲- هنگامیکه علی زرکش از نوشتن " وصیت نامه" امتناع کرده است، چه کسی سراغ او رفته و او را تهدید یا تشویق برای نوشتن "وصیت نامه" کرده است؟
- ۳- جمله " این تصور که گویا آن لحظه (انقلاب) تا درجاتی مستقل از کنش و واکنش های سازمان یافته مجاهدین ممکن است بوجود آید" به لحاظ سیاسی و استراتژیک چه مفهومی دارد؟
- آیا جمله بالا نشانه ای کوچک - اما بسیار عمیق - از اختلافات سیاسی و استراتژیک زرکش با رجوی نمی باشد که به حکم اعدام و زندان برای زرکش منجر شد؟
- ۴- آیا بعد از پانزده سال آنچه علی زرکش در مورد تغییر شرایط سیاسی و اجتماعی ایران خارج از پارامتر مجاهدین اعتقاد داشت ، رقم نخورده است؟
- ۵- آیا "ریسکی غیرقانونمند" که در متن نوشته زرکش می باشد. در عملیات " غروب جاویدان" به کشته شدن بیش از ۱۲۲۸ نفر از اعضا و مسئولین سازمان منجر نشد؟

شعار نویسی علیه مسعود و مریم رجوی

بحث مربوط به علی زرکش را به پایان می‌برم و دوباره به مطالب مربوط به "ستاد امنیت" سازمان باز می‌گردیم.

موسوی سیگاری نیا در کار جعل سند و دست خط افراد و همچنین خط‌شناسی بسیار ماهر و چیره دست بود.^۱ سازمان نیز مجموعه‌ای از کتاب‌های آموزشی متعلق به سرویس امنیتی کشورهای مختلف را تهیه و ترجمه کرده بود که در "ستاد امنیت" استفاده می‌شد. اساساً یکی از وظایف مسئول "امنیت تشکیلات" سازمان، ایده گرفتن و الگو برداری از این کتاب‌ها و تطبیق آن با شرایط درونی سازمان برای حفظ امنیت داخل تشکیلات و سرکوب اعضای معترض با شیوه‌های مختلف و استخراج راه‌حل‌های مناسب برای آن بود. البته "ستاد امنیت" وظایف دیگری نیز داشت که در ادامه به آن خواهیم پرداخت. همانطور که توضیح دادم، موسوی سیگاری نیا در جعل اسناد و تقلید خط و همینطور خط‌شناسی بسیار تسلط داشت که بد نیست در این رابطه خاطره‌ای را برایتان تعریف کنم.

در تابستان ۱۳۷۰ در سازمان بحث آماده‌سازی و تمرین‌های فشرده برای رژه سراسری سازمان در ۲۶ مهرماه ۱۳۷۰ مطرح ده بود. ۲۶ مهرماه سال ۱۳۶۸، سالگرد انتصاب مریم رجوی به عنوان مسئول اول سازمان مجاهدین از طرف مسعود رجوی و شروع "طلاق‌های اجباری" در سازمان بود. سازمان تلاش داشت با تمام نیرو و توان یک حرکت تبلیغاتی و سیاسی پیرامون رژه سراسری سازمان بر پا کند که انصافاً باید گفت موفق نیز بود و توانست با بسیج و تطمیع تعدادی از خبرنگاران شبکه‌های رادیویی و تلویزیونی، سر بسیاری از دولت‌ها و رسانه‌های اطلاع‌رسانی را در مورد کمیت و تعداد نیروهای خود کلاه بگذارد.

بر اثر فشار طاقت‌فرسای روزانه برای تمرین رژه و بزرگداشت "روز مریم" تمام افراد سازمان - به ویژه نیروهایی که در یکان‌های نظامی بودند - بسیار خسته و فرسوده شده بودند. یعنی روزانه از صبح تا ظهر کلیه افراد مستقر در یکان‌های نظامی باید در کلاس‌های "تاکتیک" که فرماندهان ستادی ارتش عراق آموزش آن را برعهده داشتند، شرکت می‌کردند و بعد از ظهرها نیز باید چندین ساعت تمرین خردار و حرکات نظامی مخصوص رژه را انجام می‌دادند تا برای رژه آماده شوند. سازمان در صفحه ۲۸۸ کتاب "ارتش آزادیبخش ملی ایران" نوشته است:

"آماده‌سازی عملیاتی خودروها و زرهی‌ها و پیست‌های تمرین زرهی، ساختن ۶ کیلومتر باند، ساختن جایگاه فرماندهی کل، جایگاه مدعوین، میدانگاه آغاز رژه، محوطه‌سازی و آسفالت و زیرسازی حدود ۱۰۰ هزار متر مربع فضای سبز و بالاخره ساختمان بنای یاد بود عملیات مروارید و مشعل مروارید. در قسمت طرح و پروژه روزانه ۱۳۰۰ نفر مشغول به کار بودند و در شیفت شب نیز ۴۰۰ نفر کار می‌کردند. این رزم‌آوران روزانه ۲۰ ساعت کار می‌کردند و گاه برخی از شدت خستگی در حین کار بیهوش می‌شدند اما حاضر نبودند استراحت کنند."

^۱ متأسفانه تمام این توانمندی‌ها در راستای سرکوب اعضا و منتقدین درونی و بیرونی سازمان بکار می‌رفت. در حقیقت موسوی سیگاری نیا یک مأمور سرکوب با لیاقت بود که مشابه آن در تشکل‌های سرکوبگر و دولت‌های دیکتاتوری فراوان دیده می‌شود. "تهرانی" و "ثابتی" در ایران، "مارکوس ولف" در آلمان شرقی و "رودلف هس" در آلمان نازی از این جمله بودند.



محسن نیکنام، مهوش سپهری، مریم عضدانلو و مسعود رجوی در ردیف اول دیده می شوند.

اما همین آدم هایی که به قول سازمان از شدت خستگی بیهوش! می شدند و حاضر نبودند استراحت! کنند به دلیل فشار زیاد کار و اعتراضات و انتقادات سرکوب شده؛ وقتی فرصتی برای اعتراض می یافتند دروغ رجوی را آشکار می ساختند. بطور نمونه در لشکر ۹۳ به فرماندهی سعیده شاهرخی^۱ در داخل یکی از توالت های آن عکس های مسعود و مریم رجوی را می چسبانند و در زیر آن می نویسند:

"یک روز در هفته تعطیل باید گردد."

منظور نویسنده یا نویسندگان شعار این بوده که باید حداقل یک روز افراد تعطیل و در اختیار خود باشند. پس از اینکه گزارش ماجرا سریعاً به دست رجوی می رسد به دستور او، عزرا علوی طالقانی^۲ "جانشین فرمانده کل ارتش آزادیبخش" اقدام به فراخوانی و تجمع کلیه نفرات لشکر ۹۳ می کند. البته به دلیل اینکه مسئله شعار نویسی و چسباندن عکس مسعود و مریم رجوی در توالت های مخصوص آقایان صورت گرفته بود خانم ها را برای نشست و بازجویی صدا نکرده بودند. وقتی اعضای سازمان در لشکر ۹۳ وارد سالن نشست می شوند، می بینند که درب توالت فوق الذکر از پاشنه توالت کنده شده و در حالیکه همچنان عکس مسعود و مریم رجوی بر روی آن

^۱ سعیده شاهرخی خواهر کوچکتر افسانه شاهرخی بود که در فاز سیاسی ابوالقاسم رضایی ازدواج کرد. وی به خاطر همسر ابوالقاسم رضایی بودن پول بدون حساب و کتابی در اختیارش بود و خریدهای وی از فروشگاه های پاریس در داخل سازمان مشهور بود. او هر بار که از عراق به پاریس می آمد، حتماً باید به "شانزه لیزه" پاریس می رفت و برای خودش خرید می کرد. خواهران دیگر وی به نام صدیقه و عطیه شاهرخی نیز در سازمان فعالیت می کنند. نام وی در لیست شورای مرکزی در پاییز ۱۳۷۰ به عنوان عضو هیئت اجرایی سازمان قید شده است. وی هم اکنون یکی از گویندگان تلویزیون مجاهدین می باشد.

^۲ عزرا علوی طالقانی با نام تشکیلاتی سوسن از اعضای قدیمی سازمان می باشد. وی از دانشجویان دانشگاه صنعتی شریف در رژیم شاه بود. وی بعد از ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ در اولین دوره انتخابات مجلس شورای ملی کاندیدای سازمان برای انتخابات از تهران بود. او در سال ۱۳۶۶ مسئول امداد سازمان مجاهدین بود و در لیست شورای مرکزی در سال ۱۳۶۴ به عنوان معاون مرکزیت و در لیست شورای مرکزی در سال ۱۳۷۰ به عنوان عضو هیئت اجرایی معرفی شد. وی آدم خود کم بینی بود و قدرت بیان و شم سیاسی لازم را نداشت ولی برای تشکیلات و اهداف رجوی مهره مناسبی بود و بعد از بحث طلاق های اجباری جانشین فرماندهی ارتش آزادیبخش شد. او همسر سوم ابراهیم ذاکری است.

نصب شده بود ، به داخل سالن نشست آورده اند . عذرا علوی طالقانی بعد از توضیحات اولیه ، این سؤال را برای حاضرین مطرح کرد که:

"مگر شما دستتان برای انتقاد کردن!! بسته است؟"

سپس وی بعد از چند توپ و تشر دستور داد که به همه کاغذ و قلم بدهند تا کلیه افراد متن نوشته شده در پشت درب توالت را روی کاغذ بنویسند. سپس دستخط ها را جمع آوری میکنند تا از روی دست خط ها فرد شعار نویس را شناسایی کنند. در انتها نیز عذرا علوی طالقانی با عصبانیت افراد را تهدید کرد.

من هنگامیکه به " ستاد امنیت" منتقل شدم ، متوجه شدم که تمام دستخط های گرفته شده در " ستاد امنیت" هست و میر حسین موسوی سیگاری نیا در حال کار کردن و شناسایی نویسنده آن بود. البته این مسئله شعار نویسی به صورت واقعی اتفاق افتاده بود ، ولی مواردی را من اطلاع داشتم که ستاد امنیت برای تغییر یک خط اجرایی و تشکیلاتی خبر دروغی را در تشکیلات رواج می داد تا بر اساس آن تغییر خط مورد نظر طبیعی جلوه داده شود که یکی از آنها را برایتان تعریف می کنم.

مجاهد - شماره ۳۳۳
خواهر مجاهد عذرا علوی طالقانی
حاجتین فرمانده کل ارتش آزادیبخش ملی



عذرا علوی طالقانی

نامه های محبت

علاقه به والدین، علاقه به فرزندان، علاقه به همسر، میل به جنس مخالف، احساس برادری، دوستی، عشق به سرزمین، همه اینها "عشق" است. عشقی بی پایان. اما با "عشق" چه باید کرد؟

چرا باید "عشق" را ممنوع کرد؟

با "عشق ممنوع" چه باید کرد؟

بعد از بحث های "انقلاب ایدئولوژیک و طلاق های اجباری" خانواده ها عملاً نمی توانستند یکدیگر را ببینند. علاوه بر زن و شوهرها این مسئله به برادر و خواهر یا پسرعمو و پسر دایی و سایر نسبت های خانوادگی نیز تسری پیدا کرده بود. تا قبل از سال ۱۳۶۸ و شروع "طلاق های اجباری" کلیه اعضای سازمان از بعد از ظهر پنجشنبه تا ساعت ۴ بعد از ظهر جمعه در اختیار خود بودند و مجاز بودند تا با اجازه مسئول خود به مراکز و پایگاه ها و لشگرها نزد دوستان و آشنایان خود بروند و چند ساعتی پیش هم باشند، ولی بعد از "طلاق های اجباری" یکی از اصولی که باید حتماً در چارت سازماندهی رعایت می شد، اصل جدایی و تفرق بود تا عاطفه ها و محبت ها و دوستی ها تعمیق پیدا نکند.

چارت سازماندهی سازمان که تنظیم نهایی آن با رهبری سازمان بود، باید به شکلی تنظیم می شد که زن در یک قرارگاه باشد و شوهر در قرارگاه دیگر، یا برادر در یک پایگاه باشد و خواهر وی در محل دیگر، پسر در بغداد باشد و مادر در شهر کوی، دختر در منطقه جلولا باشد و پدر در منطقه کفوی.

حتی وقتی بحث های محفلی در تشکیلات فزونی گرفت، رهبری سازمان در چارت سازماندهی تلاش میکرد همشهری و بچه محل ها را نیز پیش هم نگذارد. بنابراین بعد از بحث "طلاق های اجباری" در سال ۱۳۶۷ دیگر از دید و بازدیدهای فامیلی و خانوادگی در پنجشنبه و جمعه خبری نبود و اعضای سازمان تنها از طریق نامه می توانستند با یکدیگر ارتباط دوستی و فامیلی داشته باشند، البته مواردی نیز وجود داشت که همسران اصل ایدئولوژیک "طلاق های اجباری" را نادیده می گرفتند و با محمل و بهانه پیگیری وضعیت فرزندانشان به یکدیگر نامه می نوشتند و بدین ترتیب نمی گذاشتند شعله های عشق و عاطفه در درونشان خاکستر شود. اما رهبری سازمان برای ممنوع کردن و خشکاندن هرگونه عشق و عاطفه، حتی ابراز محبت دو برادر یا دو خواهر نسبت به یکدیگر اقدام به تنظیم سناریویی در "ستاد امنیت" کرد.

تابستان ۱۳۷۰ بود و من هنوز به ستاد امنیت منتقل نشده و در ستاد حفاظت بودم. در یکی از نشست ها وجیهه کربلایی که مسئولیت نشست را بر عهده داشت، گفت:

"موارد مشکوکی در سازمان مشاهده شده که باید کلیه افراد حفاظت به این مسئله توجه، هوشیاری امنیتی و حفاظتی لازم را داشته باشند، زیرا تعدادی نامه مشکوک از یک ستاد به ستاد دیگر خطاب به افراد مختلف نوشته شده و در آنها توهین و شعار و تهدیدات امنیتی علیه رهبری وجود داشته است."

سپس وجیهه کربلایی نتیجه گیری کرد:

" بنابراین دیگر ارسال نامه های پستی فقط با نام و امضای مسئول ستاد و بالاترین رده تشکیلاتی (هیئت اجرایی) امکان پذیر است و هر کس نامه ای دارد، باید از طریق سلسله مراتب تشکیلاتی به بالاترین ستاد و لشکر خود برساند تا از کانال وی نامه اش ارسال شود."

وی همچنین یادآوری کرد که مسئله را به کلیه افراد تحت مسئولیت خود ابلاغ کنید. سپس وجهه کربلایی به زهرا مهرصفت مسئول پشتیبانی ستاد حفاظت گفت:

" صندوق های مخصوص نامه های مراسلاتی را از محل های عمومی بردار و به اتاق من و کاک صالح منتقل کن."

بدین ترتیب " ستاد امنیت" توانست با خلق این سناریو و جلوه دادن یک تهدید امنیتی دروغین، یک تهدید تشکیلاتی و سیاسی واقعی را از پیش روی سازمان بردارد و عملاً تنها کانال باقی مانده ارتباطات خانوادگی و دوستی و ابراز محبت که از طریق نامه صورت میگرفت، بدین ترتیب قطع شد. از آن پس اگر فردی هم می خواست از کانال تشکیلاتی اقدام به ارسال نامه های دوستی و خانوادگی کند، بلافاصله زیر نره بین و انتقاد تشکیلاتی قرار می گرفت. رهبری سازمان حتی ابراز محبت دوستانه و عاطفی بین مسئول و تحت مسئول را هم نمی توانست تحمل کند و باید تمامی عشق و عاطفه و محبت نثار و تقدیم " رهبری" می شد. استدلال سازمان این بود که وقتی مسئول با تحت مسئول خودش - حتی اگر دو تا مرد یا دو تا زن باشند - رابطه عاطفی و دوستانه پیدا کند به همین میزان مانع وصل فرد به " رهبری" میشوند.

یک بار در " ستاد حفاظت" عبدالوهاب فرجی^۱ یک نشست تشکیلاتی برای بچه های حفاظت گذاشته بود، وی بحث را با این سؤال شروع کرد که:

"چه کسانی با مسئولیتشان خیلی چفت^۲ هستند؟"

^۱ عبدالوهاب فرجی با نام تشکیلاتی افشین اهل شهرستان جهرم بود. وی یک تیپ ورزشکار و نظامی بود که در سازمان به " فرمانده افشین" معروف بود. وی بعد از شروع مبارزات مسلحانه در ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ به تهران منتقل و یکی از فرماندهان ارشد عملیاتی تهران شد. وی قبل از تشکیل ارتش آزادیبخش در سال ۱۳۶۶ معاونت مهدی کنیریایی و آموزش تیم های نظامی برای اعزام به داخل ایران را در دانشکده چریک شهری در شهرهای کرکوک و بغداد بر عهده داشت. وی بعد از تشکیل ارتش آزادیبخش به دلیل داشتن تفکر " جنگ چریکی" و نپذیرفتن " جنگ کلاسیک" مدتی تحت برخورد قرار گرفت و سپس آن شد که رجوی می خواست. وی در جنگ اول خلیج فارس در اواخر ۱۳۶۹ به علت شرایط نامتعین اوضاع سیاسی در عراق و تقویت سیستم حفاظتی رجوی به ستاد حفاظت منتقل شد معاونت ذاکری راعهده دار شد.



عبدالوهاب فرجی معروف به فرمانده افشین

^۲ " چفت و چفت بودن" یک اصطلاح تشکیلاتی است که به مفهوم هماهنگی دو نفر با یکدیگر در سازمان مورد استفاده قرار می گرفت.

چند نفری از افراد حاضر در نشست دستشان را بلند کردند، یکی از آنها صمد فخری یکی از تحت مسئولین من بود. وی در عملیات " غروب جاویدان" به شدت از ناحیه فک و صورت مجروح شده بود و به همین دلیل نمی توانست غذای سفت و سخت بخورد. من برای وی یک دستگاه مولینکس درخواست کرده بودم تا وی غذاهای سخت را بتواند با مولینکس نرم کند، و راحت تر بخورد. در هر صورت رسیدگی های لازم رابه لحاظ روانی و عاطفی به وی می کردم، و تلاش میکردم به جای رابطه خشک تشکیلاتی با وی و تحت مسئولینم رابطه دوستانه و خودمانی برقرار کنم. من در تنظیم رابطه با مسئولین خودم نیز تلاش می کردم رابطه خشک و بسته برقرار نکنم. فرضاً برای صدا کردن مسئولینم کمتر از لفظ " برادر" استفاده میکردم مثلاً ابریشمچی یا محمود عطایی را " برادر شریف" یا " برادر حمید" صدا نمی کردم و آنها را شریف و حمید صدا میکردم و اعتقاد داشتم که واژه " برادر" محتوا و مضمون طبقاتی و ارزش یک " درجه نظامی" را پیدا کرده و در این مورد استدلال میکردم: چرا بالایی ها و مسئولین سازمان برای پائینی ها و تحت مسئولین خودشان از لفظ " برادر" استفاده نمیکنند؟ خلاصه بعد از صحبت با عبدالوهاب فرجی و سئوالی که برای پیشبرد بحث مطرح کرد، صمد فخری شروع به صحبت کرد و گفت:

" من با هیچ کدام از مسئولینم مثل حسن راحت نیستم و بعضی مشکلات و انتقادات خودم را فقط برای حسن می توانم، بنویسم و یا صحبت کنم و ..."

در هر صورت این یکی از اتهامات و انتقادات علیه من شد که تو با تحت مسئولین خودت رابطه عاطفی برقرار میکنی و اعضای سازمان را بجای اینکه به " مسعود و مریم" وصل کنی به خودت وصل می کنی.

نوری در تاریکی

از حضور من در " ستاد امنیت" چند هفته گذشته بود. من احساس میکردم با اینکه یکی از مسئولین سازمان بوده ام ولی از بسیاری مسائل درونی تشکیلات اطلاعی ندارم. ولی هنوز به سازمان اعتماد داشتم و از اشکالات به سادگی عبور میکردم و در نهایت هر اشتباه و کم و کاستی در سازمان را بر اساس شیوه هایی که مورد پسند سازمان بود، به درون خود می بردم و اشکال را در خودم جستجو می کردم. ولی انتقال به " ستاد امنیت" حداقل برای من یک نکته بسیار مثبت و اساسی داشت که شاید در سرعت جدایی من از سازمان تأثیر فراوانی داشت.

برای من در " ستاد امنیت" به علت نیاز و اشراف به مسائل سیاسی و امنیتی روز، امکان مطالعه کتاب ها و نشریات غیرسازمانی، تأثیر فراوانی داشت.

برای من در " ستاد امنیت" به علت نیاز و اشراف به مسائل سیاسی و امنیتی روز، امکان مطالعه کتاب ها و نشریات غیرسازمانی، و مطالب رادیوهای فارسی زبان میسر شده بود.

اساساً ستادهای سیاسی، تبلیغات، حفاظت و روابط خارجی که در قرارگاه بدیع زادگان مستقر بودند از این امکانات کم و زیاد برخوردار بودند، ولی در سایر ستادها و بخش های نظامی یا پشتیبانی جز یک " بولتن روزانه"^۱ که در آن اخبار گزینش شده در جهت تأیید خطوط سیاسی و استراتژیک سازمان نوشته می شد، منبع مطالعاتی دیگری وجود نداشت. اساساً در " ستاد امنیت" قسمتی وجود داشت که کارش جمع آوری اطلاعات علنی بود. ابتدا کادرهای قسمت مربوط اخبار علنی روزنامه های رژیم، متن اخبار و مطالب رادیوهای فارسی زبان و ترجمه اخبار و مقاله های روزنامه های خارجی را مطالعه و سپس اطلاعات علنی جمع آوری شده را بر اساس موضوع های مورد نیاز طبقه بندی می کردند.

سازمان این کار اطلاعاتی را بطور منظم و دقیق انجام می داد و به راحتی می توانست فرضاً برای تنظیم یک اطلاعیه سیاسی، یا اطلاعیه ای که کمیسیون امنیت و ضد تروریسم شورای ملی مقاومت صادر میکرد، مطالب مورد نیاز خود را از این آرشیو استخراج کند. با قاطعیت می توان گفت که بیش از ۹۵٪ اخبار و اطلاعات سازمان از اخبار علنی در روزنامه های رژیم استخراج می شد و ۵٪ درصد باقی مانده را از کانال های اطلاعاتی دیگر بدست می آورد که در ادامه توضیح خواهم داد.

بیاد دارم یک روز خبری را ابراهیم ذاکری به نشست " ستاد امنیت" آورده بود که فردی به نام آقا محمدی به نمایندگی از سپاه پاسداران به کردستان عراق رفته است. سازمان قصد داشت در این مورد اطلاعیه ای صادر کند.

^۱ "بولتن روزانه" سازمان در " ستاد تبلیغات" توسط محمد علی جابرزاده مشاور سیاسی مسعود رجوی تهیه و تنظیم می شد. وی اخبار کلیه رادیوهای فارسی زبان را که توسط اعضای " ستاد تبلیغات" ضبط و به صورت نوشتاری در می آمد، مطالعه و از بین آنها اخبار مورد نیاز " بولتن روزانه" را دستچین میکرد.

قبل از سال ۱۳۶۴ و اعلام " انقلاب ایدئولوژیک" اخبار رادیوهای خارجی ضبط می شد و یا صدای گویندگان رادیوهای مربوطه از بلندگو در سالن های غذاخوری هنگام خوردن ناهار یا شام پخش می شد و نوشتار آن نیز در " اتاق فرهنگی" گذاشته می شد. ولی بعد از " انقلاب ایدئولوژیک" و تغییر محتوایی ساختار تشکیلاتی، و کیفیت تصمیم گیری و تصمیم سازی سیاسی و استراتژیکی، اطلاع از اخبار روز نیز از دسترس اعضای سازمان خارج شد و فقط بولتن هایی که در بالا توضیح دادم، در سازمان تولید و پخش می شد.

البته در حال حاضر " آقا محمدی" به دلیل اینکه قائم مقام رادیو و تلویزیون می باشد فرد شناخته شده ای برای افکار عمومی است، ولی سال ۱۳۷۰ اسم وی در رسانه ها کمتر مطرح بود. سازمان برای تنظیم این اطلاعیه توانست سریعاً اطلاعات کاملی را از آرشیو خود استخراج کند و اینکه وی در دوره اول یا دوم مجلس نماینده بوده و تا به حال چه مقام هایی را داشته است و ...

بقیه اطلاعات مورد نیاز " اطلاعیه" را نیز به وسیله " بخش اخباری" تأمین می کرد.

(در مورد بخش اخباری در ادامه کتاب توضیح خواهم داد.)

دولت

من با حضور در " ستاد امنیت " و در دسترس بودن منابع مطالعاتی و اطلاعاتی کم کم احساس می کردم که سازمان همه مسائل را به اعضا و حتی مسئولین سازمان اطلاع نمی دهد و واقعیت های سیاسی و اجتماعی ایران و عراق و جهان را از ما پنهان میکند.

واقعاً من و دیگر اعضا و مسئولین سازمان بر اساس اخبار گزینش شده ای که از طریق تشکیلات در اختیارمان قرار می گرفت، این تصور را پیدا کرده بودیم که سازمان مسئله اصلی و روی میز همه دولت ها و پارلمان ها و ملت ها می باشد و همه جهان در حال حمایت از مشی " خشونت طلبانه و مسلحانه " سازمان برای سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی هستند و همین فردا است که رژیم با استراتژی " مبارزه مسلحانه " سرنگون شود.

مسعود رجوی اعضا و مسئولین سازمان را به این باور رسانده بود که واقعاً ما یک " دولت " هستیم و باید با تمام دولت ها ارتباط برقرار کنیم. اما چون در فاز سیاسی (۱۳۵۷ تا ۱۳۶۰) کشورهای غربی دولت های امپریالیستی معرفی شده بودند، ارتباطات با این دولت ها برای اعضا قابل هضم نبود. بخصوص به دنبال ملاقات مسعود رجوی و طارق عزیز معاون وقت نخست وزیر رژیم سرنگون شده صدام حسین در دی ماه ۱۳۶۱ ابهامات و سئوالات اعضا فزونی گرفت.

در همین پیوند مسعود رجوی بحث " دولت بودن مجاهدین " را مطرح کرد و سپس از آن بحث " دیپلماسی انقلابی " و ضرورت ارتباط با احزاب چپ و سوسیالیستی را استخراج و نتیجه گیری کرد.

البته بعد از سال ۱۳۶۴ ارتباطات با احزاب راستگرای کشورهای اروپایی که قبلاً فاشیستی خوانده می شدند، نیز تسری پیدا کرد و به همین دلیل مهدی ابریشمچی به کشورهای آلمان و ایتالیا مسافرت کرد تا اعضا و مسئولین سازمان را توجیه کند. وی در این رابطه استدلال میکرد:

" اگر ما دولت هستیم که هستیم!! باید با تمام دولت ها و تمام احزاب حاکم و غیر حاکم ارتباط داشته باشیم. حال چه احزاب راست در حاکمیت باشند چه چپ."

سپس مهدی ابریشمچی این پرسش را مطرح کرد که:

" مگر می تواند یک دولتی! با دولت! دیگر در جهان ارتباط نداشته باشد؟"

ادامه این استدلال ها و توجیهاات هم اکنون به رابطه مستقیم با حزب لیکود اسرائیل و گرفتن پول از آنها نیز رسیده است، البته سازمان مدعی است که هنوز با حزب لیکود و دولت اسرائیل به طریق رسمی و علنی رابطه برقرار نکرده است.

تخصص و مکتب!

یک شب در اتاق کارم نشسته بودم که رباب صادقپور تلفن زد و گفت:

"کاک صالح از نشست برگشته و می خواهد برای خودمان نشست بگذارد و گفت که ساعت ۱۱ در اتاقش حاضر باشیم. ضمناً نتوانستم برادر فاضل و برادر اکبر^۱ را پیدا کنم. در اتاق کارشان هم نیستند؟ نمی دانی آنها کجا هستند؟"

گفتم:

نه، ولی قرار بود فاضل بره پیش بهنام (سید محمدالمحدثین)، احتمال هم دارد که به "آسایشگاه برادران" رفته باشد.

او گفت:

نه برادر بهنام با کاک صالح در "نشست" بوده اند، آنها حتماً به آسایشگاه رفته اند. سپس رباب صادقپور به دلیل ممنوعیت تلفن زدن خانم ها به آسایشگاه آقایان از من خواست به آنها تلفن بزنم و زمان نشست را اطلاع بدهم.

"منظور رباب صادقپور از "نشست" جلسه ای بود که ستاد فرماندهی^۲ ارتش آزادیبخش و مسعود و مریم رجوی گذاشته بودند.

^۱ اکبر معینی از اعضای قدیمی سازمان و زندانیان سیاسی رژیم شاه می باشد. خودش نقل می‌کند که از مسئولین حفاظت مراسم سخنرانی مسعود رجوی در سال ۱۳۵۹ در استادیوم امجدیه تهران بوده است. اکبر معینی بعد از شروع استراتژی "مبارزه مسلحانه" و با اوج گرفتن دستگیری ها در سال ۱۳۶۱ به پاکستان منتقل شد. وی در پاکستان یک سال تحت برخورد قرار گرفت، ولی پس از یکسال دوباره فعال شد در "انقلاب ایندولوژیک" سال ۱۳۶۴ عضو مرکزیت سازمان شد ولی مجدداً بعدها تحت برخورد تشکیلاتی قرار گرفت و رده و مسئولیت تشکیلاتی وی تنزل پیدا کرد و در لیست شورای مرکزی در سال ۱۳۷۰ به عنوان معاون هیئت اجرایی تنزل پیدا کرد. وی هم اکنون عضو شورای ملی مقاومت می باشد.

^۲ اعضای "ستاد فرماندهی ارتش آزادیبخش" به نقل از نشریه انجمن دانشجویان مسلمان شماره ۵۳ عبارت بودند از: مسعود رجوی، مریم رجوی، مهدی ابریشمچی، فهیمه اروانی، ابراهیم ذاکری، سهیلا صادق، مهدی براعی، شهرزاد صدر حاج سید جوادی، ثریا شهری، محبوبه جمشیدی، محمدعلی جابرزاده، حمیده شاهرخی، فایزه حصاروی و آزاده رضایی در عکس پایین اعضای ستاد فرماندهی ارتش آزادیبخش به ترتیب از راست مشاهده می شوند:

سهیلا صادق، ابوالقاسم رضایی، مهدی ابریشمچی، مریم رجوی، مسعود رجوی، بیژن رحیمی (وی به عنوان محافظ!! رجوی در جلسه حضور دارد، البته معلوم نیست مسعود رجوی در این اتاق در بسته که افراد خودی!! حضور دارند، دیگر از چه کسی می ترسد؟) محمود عطایی، مهدی براعی و ابراهیم ذاکری.

ضمناً همانطور که در این عکس می بینید، محمود عطایی یکی از اعضای ستاد فرماندهی ارتش آزادیبخش می باشد ولی بعدها رجوی رتبه وی را تنزل داد.



البته نشستهای مسعود رجوی معمولاً تا صبح طول می کشید. او عادت داشت که نشست یا کارهایش را تا صبح انجام بدهد و بعد از نماز صبح صبحانه می خورد و تا بعد از ظهر می خوابید.

رباب صادقپور به تازگی مسئول من شده بود. وی هنوز اعتماد به نفس لازم را برای تنظیم رابطه تشکیلاتی با من پیدا نکرده بود، زیرا وی در گذشته تحت مسئول من در بیمارستان قرارگاه اشرف بود و هنگامیکه مسئول من شده بود، برایش سخت بود که در این موضع با من تنظیم رابطه تشکیلاتی بکند. تقریباً تمام زنانی که در سازمان مجاهدین به دلیل "انقلاب ایدئولوژیک" رشد تشکیلاتی غیرمتعارف کسب کرده بودند، دارای خود کم بینی و ضعف بودند.

رباب صادقپور در یکی از نشست های "ستاد امنیت" که ابراهیم ذاکری مسئولیت آن را برعهده داشت، از میرحسین موسوی سیگاری نیا و حسین فرزانه سا انتقاد کرده بود که در تنظیم رابطه با آنها دست بستگی دارد و مثال زده بود که در تنظیم رابطه با من راحت تر است و با آنها اینگونه نیست. البته همان لحظه ابراهیم ذاکری صحبت رباب صادقپور را قطع کرد و به من گفت:

"صحبت رباب را نکته مثبت خودت تلقی نکن و آن را در جیب خودت نریزی!! این نمونه را بگذار کنار نمونه هایی که در نشست افشین، بچه ها مطرح می کردند."

(اشاره ابراهیم ذاکری به نشست انتقادی بود که در صفحه های ۲۸۸ و ۲۸۹ در مورد "تنظیم رابطه عاطفی" مطرح کردم.)

من فکر میکنم ریشه عدم تنظیم رابطه تشکیلاتی اعضا با یکدیگر به دلیل چگونگی سازماندهی تشکیلاتی بود که سازمان مجاهدین انجام می داد و حتی قبل از آن به دیدگاه سازمان به مقوله تخصص بر می گشت.

سازمان در مقابل "تخصص" بحث "ایدئولوژی" را به میان می آورد و از همین زاویه بحث "کادر همه جانبه" را در سازمان مطرح کرد. بعد از "انقلاب ایدئولوژیک" در سال ۱۳۶۴ این خط و دیدگاه به اوج خودش رسید و هر کس که دیدگاه ایدئولوژیک تری داشت، بطور اتوماتیک متخصص تر هم می شد. یعنی کسی که از نگاه رجوی تیپ ایدئولوژیک محسوب می شد، هم زمان هم می توانست پزشک باشد، هم یک نظامی، هم یک دیپلماتیک و هم یک عنصر حفاظتی.

مثلاً در سال ۱۳۶۷ دولت نوری،^۱ مهین مشفق نیا^۲ و من در عملیات باصطلاح "فروغ جاویدان" مسئول رسیدگی به مجروحین عملیات، در بیمارستان "مدینه الطب" و "جمهوری"^۱ بغداد بودیم.

^۱ دولت نوری نماینده فعلی سازمان و شورای ملی مقاومت در انگلستان می باشد. وی از دانشجویان عضو انجمن دانشجویان مسلمان امریکا بود که به سازمان پیوست. وی قبل از "طلاق های اجباری" یکی از مترجمین "بیمارستان طباطبایی" در بغداد بود و هم اکنون عضو شورای رهبری سازمان می باشد.

^۲ مهین مشفق نیا از اعضای قدیمی سازمان می باشد که برادر وی بیژن مشفق نیا نیز در "ستاد امنیت" در حال فعالیت می باشد، وی عضو هیئت اجرایی سازمان مجاهدین و عضو شورای ملی مقاومت می باشد.

دولت نروزی مسئول مجروحین خانم بود. من نیز مسئول مجروحین مرد بودم و هر دو تحت مسئولیت مهین مشفق نیا قرار داشتیم، در صورتیکه هیچکدام از ما هیچ گونه تخصصی در امر پزشکی نداشتیم. و تنها چند پرستار تجربی و امدادگر در اختیار داشتیم، ولی چون افراد ایدئولوژیک محسوب می شدیم در این موضع و مسئولیت قرار می گرفتیم.

در مورد عدم تنظیم رابطه درست تشکیلاتی بین موسوی سیگاری نیا و حسین فرزانه سا با رباب صادقپور نیز اشکال به دیدگاه سازمان به مقوله " تخصص و ایدئولوژی " و سازماندهی برآمده از این تفکر برمی گشت، چون رباب صادقپور اطلاعات و تخصص لازم را در زمینه کارهای اطلاعاتی و امنیتی نداشت.

البته این بدین مفهوم نیست که فرضاً افرادی که در " ستاد امنیت " بودند، همه در این مورد تخصص کلاسیک داشتند، ولی حداقل سابقه کار چند ساله در سازمان در این تخصص داشتند و به همین دلیل در بحث های تخصصی و اجرایی رباب صادقپور نمی توانست توانایی و برش لازم را در مقابل افراد باتجربه داشته باشد و در تنظیم رابطه با آنها دچار مشکل می شد.

چه بسا بهتر بود رباب صادقپور در ستاد روابط خارجی و یا ستاد سیاسی سازماندهی می شد، زیرا وی دانشجوی امریکا بود و به زبان انگلیسی نیز تسلط کامل داشت. البته اگر مناسبات مجاهدین قرار بود بر اساس تخصص و شایستگی سازماندهی شود دیگر نیاز نبود که آقای رجوی در " فرماندهی ارتش آزادیبخش " و سازمان مجاهدین تا ابد بماند و " انقلاب ایدئولوژیک " راه بیندازد.



دولت نروزی



مهین مشفق نیا

ادامه زیرنویس از صفحه قبل: ¹ بیمارستان های " مدینه الطب " و " جمهوری " اصلی ترین و بزرگ ترین بیمارستان های بغداد بودند که در هماهنگی بین ستاد روابط سازمان و مخابرات (سازمان اطلاعات و امنیت) عراق، بخش هایی از آن در اختیار سازمان برای بستری کردن مجروحین عملیات باصطلاح فروغ جاویدان " قرار گرفته بود. بیمارستان های " مدینه الطب " و " جمهوری " هر دو در مرکز شهر و در کنار رود دجله واقع شده بودند.

شکنجه خانواده ها

دنبال دفترچه مخصوص نشست با کاک صالح در داخل قفسه می گشتم که شجاع^۱ درب اتاق را باز کرد. وی بعد از احوالپرسی روی صندلی نشست. او سؤال کرد که نشست چه ساعتی است؟

به شجاع گفتم:

نشست امشب ما منتفی است. به بچه ها هم اطلاع بده. چون من خودم با کاک صالح نشست دارم.

سپس شجاع سؤال کرد:

آیا فردا به بغداد برای پیگیری کارهای اجرایی خواهیم رفت یا خیر؟

پاسخ دادم، نمی دانم نشستمان با کاک صالح تا چه ساعتی طول می کشد؟ اگر زود تمام شود به بغداد خواهیم رفت. ولی اگر طول بکشد برنامه هایمان را تغییر خواهیم داد، ولی حتماً بعد از نشست برایت یادداشت می گذارم که صبح آن را بخوانی.

شجاع گفت باشه و خداحافظی کرد، ولی هنگام خروج از اتاق سرش را برگرداند و با خجالت و شرمندگی گفت:

" راستی برادر! حسن مسئله تلفن من به خواهرم چی شد؟"

به او توضیح دادم:

" تا به حال از خواهر رباب چند بار پیگیری کرده ام، ولی امشب به کاک صالح هم می گویم. حتماً برنامه ریزی میکنیم که در این هفته تماس بگیریم."

شجاع با لبخند رضایتی گفت:

ممنون و از اتاق خارج شد.

"خواهر شجاع الدین متولی در یکی از کشورهای اروپایی زندگی می کرد و نامه ای نوشته بود و از شجاع الدین متولی خواسته بود که به وی تلفن بزند. زیرا پدر و مادر شجاع در ایران در حال بیماری و انتظار بودند و سالها بود که از وضعیت وی اطلاع نداشتند و ..."

البته عدم اطلاع و نگرانی خانواده ها از فرزندانشان مشکل عمومی در تشکیلات بود. مثلاً خانواده من چند سالی بود که از من و افسانه و سارا هیچ اطلاعی نداشتند و تقریباً همه اعضای سازمان چنین وضعیتی را داشتند.

من فکر میکنم ما شکنجه گر پدران و مادران و فرزندان خود بوده ایم. اینکه آیا ما شکنجه گر بوده ایم یا رهبری سازمان؟ نمی دانم، ولی من هیچوقت سهم خودم رابه خاطر شکنجه های روانی که بر پدر و مادر پیر خود تحمیل کردم و سال ها آنها را در انتظار شنیدن صدای فرزندانشان نگاه داشتم – که عاقبت نیز به همین خاطر سخته کرده و جان دادند – نمی بخشم.

^۱ شجاع الدین متولی اهل آستانه اشرفیه و دانشجوی رشته فنی در آلمان بود که از فاز سیاسی (۱۳۵۷ تا ۱۳۶۰) یکی از فعالین انجمن دانشجویان مسلمان در آلمان بود. وی مدتی نیز از مسئولین انجمن یونان بود. همسر وی رخساره زمانی نیز از اعضای سازمان می باشد که بعد از " طلاق های اجباری" از یکدیگر جدا شدند.

سازمان قطع روابط عاطفی با خانواده ها را نوعی " خودسازی برای انقلاب و مبارزه " تبلیغ می کرد. مشخص نیست که چرا می بایست بهای مبارزه ما را پدران و مادران و فرزندان ما می پرداختند؟ من و ما چه حقی داشتیم که پدرها و مادرها و فرزندانمان را در بی خبری از خود نگهداریم. شاید از جانب ما می توانست این حق طبیعی به نظر برسد و این فراغ و جدایی را تحمل کنیم، ولی آیا مجاز بودیم برای آنها نیز ما انتخاب کنیم که فراغ و جدایی عزیزانشان را تحمل کنند و آنها به عنوان ابزاری برای آزمایش و ارتقا و خودسازی باصطلاح انقلابی در سازمان در بیایند.

آیا من و ما مجاز بوده ایم که یک سلام، یک پیام، چند خط نامه، یا یک تلفن را از آنان دریغ کنیم؟ گاهی انسان احساس می کند بخاطر مبارزه و نجات مردمش از اسارت لازم است مدتی رنج دوری و غربت را تحمل کند، ولی آیا ما مجاز هستیم بخاطر حفظ منافع تشکیلاتی مانع ارتباطات خانوادگی افراد شویم؟ البته روشن است که فلسفه قطع ارتباطات خانوادگی، آن طور که ما فکر میکردیم تنها " خودسوزی" نبود، بلکه ممانعت از تماس ها و ملاقات های فامیلی و قطع روابط عاطفی و تنها نگه داشتن عضو در تشکیلات برای از بین بردن " تکیه گاه" بود. قطع ارتباط فامیلی، طلاق، جداسازی کودکان، متفرق کردن دوستان و آشنایان و اقوام در بخش های مختلف تشکیلاتی و جلوگیری از به اصطلاح محفل زدن و ... همه در راستای اجرای یک خط هستند.

سازمان می گفت که خط تلفن بین ایران و عراق قطع است و خود " دوستان " (عراقی ها) هم در این رابطه مشکل دارند ولی با اطلاعاتی که من همان موقع داشتم، برایم عدم امکان تماس با ایران، یا به صورت مستقیم یا به صورت غیرمستقیم و از طریق سرپل های سازمان در فرانسه و آلمان باور کردنی نبود. من این امر را یک تصمیم تشکیلاتی سازمان تلقی میکردم تا افراد نتوانند با خانواده هایشان صحبت کنند و رابطه عاطفی با آنها داشته باشند. خلاصه فکر می کردم که امکان تلفن زدن به ایران وجود دارد، ولی سازمان دروغ می گوید. چون چند هفته قبلاًش در نشست " ستاد امنیت" گفته شده بود که از طریق شاخک های اطلاعاتی اطلاع داده اند که خط تلفن ایران و عراق در بغداد وصل شده است و حتی بریده مزدورها! هم از شهر رمادی به شهر فلوجه رفته اند تا با خانواده هایشان در ایران صحبت کنند. ابراهیم ذاکری می گفت:

" بریده مزدورها! از شهر فلوجه عراق با رژیم در تهران تماس تلفنی گرفته اند."

من چند بار درخواست تماس تلفنی شجاع الدین متولی را به رباب صادقپور گفته بودم که او هم پاسخ داده بود که به ابراهیم ذاکری گفته، ولی هنوز وی جوابی نداده و گفته که باید موافقت شود.

منظور رباب صادقپور این بود که ابراهیم ذاکری باید از فهیمه اروانی یا مریم عضدانلو بپرسد و آنها تماس تلفنی شجاع را تأیید کنند. خلاصه در دفترچه یادداشتم درخواست شجاع الدین متولی را دوباره نوشتم تا از ابراهیم ذاکری پیگیری کنم.

البته هر گاه که منافع تشکیلاتی رهبری سازمان ایجاب می کرد، تمام خطوط تلفنی عراق و اروپا و امریکا یک شبه درست می شد و به ایران وصل می شدند. اساساً سازمان به خاطر سه تا موضوع اجازه تماس تلفنی اعضای سازمان با خانواده هایشان را صادر می کرد.

تلفن برای سرخ یابی

هنگامیکه سازمان خط جذب نیرو برای تشکیلات را دنبال می کرد، یکی از روش هایی که مورد استفاده قرار می داد، ملاء خانوادگی اعضا و مسئولین سازمان بود.

مسئولیت و طراحی و برنامه ریزی این کار با بخش اجتماعی سابق و بخش داخله فعلی سازمان بود. این بخش فرم هایی را از کانال های تشکیلاتی به اعضای سازمان می داد تا اطلاعات و مشخصات افرادی از اعضای خانواده ها که به دلایل عاطفی و خانوادگی می توانستند جذب سازمان شوند، را پر کنند. بسیاری از اعضای سازمان نیز حداقل بخاطر اشتیاق صحبت تلفنی با خانواده هایشان، تشویق به این کار می شدند و این فرم ها را که به نام "سرخ یابی" معروف بود، پر می کردند. "ستاد داخله" سازمان نیز بعد از بررسی فرم های پر شده، تماس اعضا و مسئولین سازمان را برای جذب اعضای خانواده و خویشاوندانشان در برنامه قرار می داد.

تماس تلفنی اعضا و مسئولین سازمان با داخل ایران زیر نظر و کنترل یکی از مسئولین "بخش داخله" صورت می گرفت. افراد موظف بودند بعد از صحبت با خانواده های خود، بطور خاص روی سوژه مورد نظر که بستگان درجه یک و درجه دو اعضا و مسئولین سازمان بودند، متمرکز شوند. سوژه مورد نظر نیز که بعد از سال ها صدای عزیزش را می شنید، به شدت به لحاظ عاطفی تحت تأثیر قرار می گرفت. در این شرایط عضو سازمان مطابق با خط برخوردی که تشکیلات مشخص کرده بود، به عضو خانواده اش می گفت:

"من خیلی دلم برای تو تنگ شده، آیا تو دلت برای من تنگ نشده؟! نمی خواهی پیش من بیایی!؟"

اگر تمایل فرد مورد نظر مثبت بود، مراحل بعدی در دستور کار قرار می گرفت. اما اگر فردی که قرار بود جذب سازمان شود دلایل شخصی و تحصیلی را به عنوان مانع مطرح می کرد، اعضای سازمان موظف بودند بر اساس خطوط ابلاغ شده و همچنین دستورات یکی از مسئولین "ستاد داخله" که هنگام تماس تلفنی حضور داشت به عضو خانواده خود بگویند، بطور موقت و یک الی دو ماهه پیش من بیای تا همدیگر را ببینیم و بعد دوباره برگرد.

بدین ترتیب با این پرسش ها فرد را تحت تأثیر مسائل عاطفی قرار می دادند و از فرد بدون اینکه به مسائل سیاسی و استراتژیک سازمان اطلاع و اشرافی داشته باشد، جواب مثبت می گرفتند. سپس بعد از مدتی فرد را از ایران به ترکیه یا پاکستان می آوردند و از طریق پاسپورت های جعلی ایرانی و یا پاسپورت های عراقی به بغداد منتقل میکردند، ولی هنگامیکه بعد از مدتی فرد می خواست از عراق خارج شود، به وی اجازه خروج نمی دادند و به او می گفتند:

تو اطلاعات ارتش آزادیبخش را بدست آورده ای. اصلاً چه شد که تو به عراق آمدی!!؟ حتماً رژیم تو را فرستاده است و ...

فرد مقابل نیز در چنین شرایطی جامی خورد و می ترسید و بدین ترتیب مانع خروج فرد از عراق می شدند. البته تعدادی نیز با همین شیوه و بطور موقت از موضع استیصال و درماندگی جذب سازمان می شدند.

در وضعیتی که فرد توان آمدن به عراق را نداشت، از وی خواسته می شد که از امکاناتش جهت اهداف سازمان در داخل کشور استفاده شود. البته برای سازمان امکانات فرد مقابل مورد نظر نبود بلکه "حفظ رابطه"

اهمیت داشت تا سرانجام رابطه تلفنی فرد با سازمان ظرفی می شد که فرد مورد نظر به شرایطی برسد که توان آمدن به عراق را پیدا کند.

حتی موارد بسیاری بوده است که بدنبال ارتباط تلفنی فرد با سازمان، با اینکه هیچگونه مشکل امنیتی وجود نداشته است، ولی به فرد مورد نظر گفته می شد که ما اطلاعات دقیقی داریم که رژیم به تو مشکوک شده و باید هر چه سریعتر از ایران خارج شوی. فرد نیز در این شرایط دچار ترس و وحشت می شد و بعد از مدتی سازمان وی را به عراق می برد.

جاسوسی

یکی دیگر از دلایلی که اجازه تماس تلفنی اعضا و مسئولین سازمان با خانواده هایشان از طرف رهبری سازمان داده می شد، جاسوسی و کسب اطلاعات برای رژیم صدام حسین از طریق خانواده ها بود.

مسئولیت و برنامه ریزی این تماس های تلفنی را " ستاد اطلاعات " ^۱ سازمان برعهده داشت. این کار تا قبل از پذیرش قطعنامه ۵۹۸ شواری امنیت از طرف رژیم جمهوری اسلامی و برقراری آتش بس بطور گسترده صورت می گرفت.

بدین ترتیب که " استخبارات " عراق ^۲ از طریق مهدی ابریشمچی " پرسش های اطلاعاتی " مورد نیاز ارتش عراق را درمورد شناسایی محل پل ها، تأسیسات آب و برق، کارخانه ها و مراکز اقتصادی و نظامی ایران به مسعود رجوی می داد و سپس رهبری سازمان نیازهای اطلاعاتی " استخبارات " عراق را به " ستاد اطلاعات " سازمان ارجاع می داد. " ستاد اطلاعات " نیز بعد از کار اطلاعاتی بر روی سئوالات، اقدام به تهیه پاسخ های آن می کرد.

منابع مختلفی برای جمع آوری اطلاعات و رفع نیازهای اطلاعاتی " استخبارات " عراق وجود داشت که با توجه به موضوع " تلفن زدن به خانواده ها "، در اینجا فقط به چگونگی کسب اطلاعات و جاسوسی از این طریق اشاره می کنم.

البته جهت این نوع تماس های تلفنی از اعضای مورد اعتماد و بی مسئله استفاده می شد. معمولاً مسئولیت اینکار با مسعود خدابنده ^۳ از مسئولین " ستاد اطلاعات " بود. وی هنگام مکالمه اعضا با خانواده هایشان حضور داشت و توصیه های لازم را به اعضای سازمان برای کسب بهتر اطلاعات ارائه می داد.

^۱ مسئولیت " ستاد اطلاعات " را تا کنون مهدی افتخاری، هادی روشن روان، مهدی براعی، مسعود خدابنده، حمید باطبی و زهره حسنی برعهده داشته اند. موضوع کار " ستاد اطلاعات " با " ستاد امنیت " متفاوت بود. در " ستاد اطلاعات " جمع آوری اطلاعات نظامی برای عملیات های نظامی و تروریستی مورد نظر بود، ولی کار " ستاد امنیت " جمع آوری اطلاعات سیاسی و امنیتی برای حفظ امنیت سیاسی و سرکوب مخالفین سیاسی در درون و بیرون از تشکیلات بود. البته تا سال ۱۳۶۸ وظایف فعلی ستاد های " امنیت " و " اطلاعات " برعهده ستاد اطلاعات سابق با مسئولیت مهدی افتخاری بود. ولی از سال ۱۳۶۹ در ساختار تشکیلاتی سازمان " ستاد امنیت " بوجود آمد.

^۲ " استخبارات " سازمان اطلاعات و ضد اطلاعات عراق بود که کار جمع آوری اطلاعات در برخورد و استفاده علیه کشور های خارجی را برعهده داشت. ولی " مخابرات " سازمان امنیت عراق بود که امنیت داخلی و برخورد با اپوزیسیون رژیم صدام حسین و مردم عراق را برعهده داشت.

^۳ در سازمان دو نفر به نام " مسعود خدابنده " فعالیت می کردند که هر دو نفر از مسئولین ارشد سازمان بودند. اتفاقاً نام تشکیلاتی هر دو نفر نیز رسول بود.

یکی از آنها به " رسول حفاظت " معروف بود که از اعضای هیئت اجرایی و از بنیان گزاران انجمن دانشجویان مسلمان انگلستان بود که خوشبختانه توانست با تشخیص انحرافات موجود در مناسبات سازمان مجاهدین از این تشکیلات جدا شود و هم اکنون از فعالین و منتقدین برجسته فرقه مجاهدین می باشد و به مسئولیت اخلاقی و انسانی خود عمل می کند.

اما فرد دیگری که در سازمان با نام مسعود خدابنده وجود دارد، هم اکنون در حال همکاری با سازمان می باشد و از اعضای مورد اعتماد مسعود رجوی محسوب می شود. نام وی به دلیل سابقه زیاد در ستاد اطلاعات به " رسول اطلاعات " معروف است. وی از اعضای هیئت اجرایی و مسئولین " ستاد اطلاعات " بود. از سال ۱۳۶۹ که ستاد اطلاعات به دو بخش تقسیم شد، مسئولیت ستاد " اطلاعات و عملیات " برعهده مهدی براعی شد و مسئولین ستاد " اطلاعات ارتش " با مسعود خدابنده شد. همسر وی افسانه پیچگاه نیز از اعضای هیئت اجرایی و عضو شورای رهبری فعلی سازمان می باشد.

شکل کار به این ترتیب بود که بر اساس " پرسش اطلاعاتی " استخبارات عراق فرد مورد نظر انتخاب می شد. مثلاً اگر سؤال " استخبارات " عراق در محدوده جغرافیایی شهر اهواز بود ، فردی از اعضای سازمان که متعلق به آن شهر یا استان خوزستان بود، برای این کار انتخاب می شد. سپس در تماس با خانواده ها به ترتیبی که آنها متوجه موضوع و جاسوسی نشوند، صحبت و تخلیه اطلاعاتی صورت می گرفت.

فرضاً از چگونگی نحوه اصابت موشک عراقی ها به تأسیسات اقتصادی یا نظامی سؤال می کردند که آیا موشک به هدف اصابت کرده است یا خیر؟

یا موشک به چه فاصله ای از هدف، یا در کدام سمت هدف اصابت کرده است؟

به این ترتیب در نوبت بعدی ارتش عراق در هدف گیری موشک های خود بهتر عمل می کرد.

یاز بستگان و دوستان خانوادگی اعضا و مسئولین سازمان سؤال می شد:

ما شنیده ایم که احتمالاً حمله است و ایران نیروهایش را در اهواز جمع آوری کرده و اتوبوس های زیادی از اهواز به سمت خرمشهر در حال حرکت است. آیا درست است؟

خانواده نیز بدون اطلاع از عمق مسائل و پرسش های طرف مقابل، براساس دیده ها و شنیده هایش در شهر، و جاده های خروجی از اهواز پاسخ می داد که:

بله ایران ده ها اتوبوس نیرو داره به سمت فلان شهر می برد و بزودی انشاء... کار صدام یکسره میشه و ...

سپس " ستاد اطلاعات " سازمان، اطلاعات کسب شده را با منابع دیگر اطلاعاتی مانند " بخش اخباری " و "

شبکه شنود " ۱ چک و مطابقت می داد و از طریق مهدی ابریشمچی و عباس داوری به استخبارات عراق منتقل می کردند.



مسعود خدابنده معروف به رسول اطلاعات

^۱ " شبکه شنود " سازمان یکی از منابع جاسوسی و کسب اطلاعات برای رژیم صدام حسین بود که شبکه های بی سیمی و مخابراتی ایران را در جبهه های جنگ مانیتور و شنود می کرد. اعضای سازمان در این بخش پیام های رمز فرمادهی ارتش و سپاه را به دلیل آشنایی به زبان فارسی و فرهنگ ایرانی ، با رمزگشایی کشف میکردند. سپس مسئول " ستاد اطلاعات " پیام های کشف شده را به مهدی ابریشمچی و نهایتاً در اختیار ارتش صدام حسین قرار می داد . در سال ۱۳۶۶ مسئولیت این بخش با محسن سپاه کلاه از اعضای مرکزیت سازمان بود. در مورد این بخش مطالب دیگری وجود دارد که در کتاب آینده به آن خواهیم پرداخت.

تلفن برای پیشبرد خط

گاهی مواقع رهبری سازمان برای پیشبرد یک خط سیاسی و تبلیغاتی، از تلفن استفاده میکرد و به تعدادی از اعضا و مسئولین سازمان اجازه می داد که به بستگان خانوادگی خودشان تلفن بزنند و خط تبلیغاتی مورد نظر سازمان را به آنان منتقل کنند. بطور مثال هنگامیکه ازدواج آقای رجوی با خانم فیروزه بنی صدر^۱ صورت گرفت، خبر این ازدواج به داخل ایران و سپس به درون زندان های رژیم جمهوری اسلامی نیز رسید. در این شرایط بسیاری از زندانیان مجاهد دچار ابهام و مسئله شده بودند و ازدواج فوری مسعود رجوی بعد از کشته شدن همسرش برای آنها قابل هضم نبود. خانواده ها و هواداران سازمان نیز همین وضعیت را داشتند. بسیاری از خانواده ها و هواداران از اینکه مسعود رجوی تنها چند ماه بعد از کشته شدن اشرف ربیعی اقدام به ازدواج مجدد کرده بود، بسیار متعجب و دچار ابهام شده بودند. بویژه طلاق مریم عضدانلو از مهدی ابریشمی به منظور ازدواج با مسعود رجوی، اساساً برای خانواده ها و هواداران سازمان قابل فهم نبود.

در این مقطع "خط" ارتباط تلفنی با خانواده ها مطرح شد تا استدلال و توجیه سازمان به خانواده ها گفته شود تا از طریق آنان ضرورت مقدس!! این پیوند زناشویی به داخل جامعه و زندان ها منتقل شود. مسئولیت این کار نیز برعهده "ستاد تبلیغات" سازمان و محمد علی جابرزاده^۲ قرار گرفت.

^۱ مسعود رجوی بعد از گذشت هفت ماه از کشته شدن اشرف ربیعی (همسر اولش) با خانم فیروزه بنی صدر دختر آقای دکتر بنی صدر در ۲۰ مهر ماه ۱۳۶۰ ازدواج کرد. سازمان مجاهدین در توجیه علت ازدواج فوری مسعود رجوی، این ازدواج را برگرفته از سنت تاریخی پیامبر اسلام دانست که برای نزدیک کردن قبایل و طایفه های مختلف اقدام به ازدواج با یک طایفه ای جز قریش میکرد و بدین ترتیب ازدواج خود و خانم فیروزه بنی صدر را در راستای نزدیک کردن خطوط سیاسی و استراتژیکی آقای بنی صدر و سازمان ارزیابی میکرد.

نکته جالب دیگر این است که در میان پیام های تبریک فرستاده شده از طرف مسئولین ارشد سازمان برای خانم فیروزه بنی صدر و آقای مسعود رجوی در سال ۱۳۶۱ هیچ نامی از خانم مریم رجوی وجود ندارد و مهین رضایی به عنوان مسئول ترین زن سازمان برای مسعود رجوی و خانم فیروزه بنی صدر پیام تبریک فرستاده است.

به نظر من دیدگاه عقب مانده آقای رجوی در مورد "زن" را دقیقاً باید در ازدواج وی با خانم فیروزه بنی صدر مشاهده کرد. در این ازدواج آنچه که اهمیت ندارد و به آن توجه نمی شود، نقش "زن" و فیروزه بنی صدر در این ازدواج می باشد که به عنوان یک وسیله برای اهداف و مقاصد شخصی و سیاسی آقای مسعود رجوی مورد استفاده قرار گرفت و هنگامیکه آقای دکتر بنی صدر به درستی ملاقات مسعود رجوی و طارق عزیز را بر خلاف مصالح ملی ایران تشخیص داد و به اتحاد سیاسی خود با سازمان مجاهدین پایان داد، آقای مسعود رجوی نیز از خانم فیروزه بنی صدر جدا شد.

البته انصاف حکم میکند که برداشت و انگیزه های روشن آقای دکتر بنی صدر از این ازدواج را که در متنی که دفتر دکتر بنی صدر به هنگام این ازدواج انتشار داده است، یادآوری کرد. در این بیانیه چنین می خوانیم:

" این ازدواج نیز میان شما دو انسان (فیروزه بنی صدر و مسعود رجوی) خالی از هر گونه محاسبه سود و زیان سیاسی و مالی و ... برقرار می شود. (به نقل از نشریه اتحادیه انجمن های دانشجویان مسلمان خارج از کشور - صفحه اول - شماره ۵۹ - ۳۰ مهرماه ۱۳۶۱)

در صورتیکه بسیار زود روشن شود که انگیزه های مسعود رجوی از این ازدواج سیاسی و کشاندن دکتر بنی صدر بدنبال خود می باشد که البته ایشان هوشیارانه در این دام نیافتاد.

^۲ محمد علی جابرزاده با نام تشکیلاتی قاسم از اعضای قدیمی سازمان مجاهدین می باشد که مدتی نیز در زندان های رژیم شاه بود. وی بعد از ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ از مسئولین نشریه مجاهد شد و عمدتاً در ستاد های "سیاسی" و "تبلیغات" مشغول به کار بوده است.

وی بعد از ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ به پاریس رفت و مسئولیت "ستاد تبلیغات" شامل نشریه مجاهد، کتاب و انتشارات، رادیو مجاهد و برنامه تلویزیونی سازمان بود. برادر وی عباسعلی جابرزاده نیز از کادر های حفاظت موسی خیابانی و اشرف ربیعی بود که در ۱۹ بهمن ۱۳۶۰ قربانی خطوط استراتژیکی نادرست مسعود رجوی شد.

وی از سال ۱۳۶۷ تحت مسئولیت زهرا مریخی معاونت "ستاد تبلیغات" را برعهده داشت. محمد علی جابرزاده یکی از مشاورین اصلی مسعود رجوی در مورد مسائل سیاسی بود. من در "ستاد حفاظت"، هنگامیکه پاسخش درب ورودی محوطه استقرار رجوی بودم، روزانه مشاهده میکردم که وی هر روز بعد از ظهرها اخبار سیاسی روز را در قالب بولتن های ویژه نزد وی می برد. نام وی در لیست شورای مرکزی در سال ۱۳۶۴ بعنوان عضو "دفتر سیاسی"، و در سال ۱۳۷۰ به عنوان عضو هیئت اجرایی معرفی شد. ضمناً

بخش اخباری

در هر صورت من بعد از رفتن شجاع الدین متولی برای رساندن پیام رباب صادقپور به میرحسین موسوی سیگاری نیا و اکبر معینی به آسایشگاه برادران! زنگ زدم. هوشنگ گوشی را آن طرف خط برداشت. هوشنگ اسم تشکیلاتی هادی روشن روان بود.

سلام کردم و از او پرسیدم آیا فاضل یا اکبر در آسایشگاه نیستند؟

هادی روشن روان گفت:

چرا فاضل هست.

هادی روشن روان بعد از خداحافظی گوشی را به موسوی سیگاری نیا داد.

به وی برنامه نشست با ابراهیم ذاکری را توضیح دادم و اینکه رباب صادقپور دنبال او می گشته است.

تا اسم رباب صادقپور را آوردم، موسوی سیگاری نیا با لحن اعتراضی گفت:

"بابا من تا الان توی اتاقم بودم، چه موقع خواهر رباب زنگ زده؟"

من اظهار بی اطلاعی کردم و سپس به او گفتم به اکبر معینی هم ساعت نشست را اطلاع دهد و سپس خداحافظی کردم.

هادی روشن روان که قبل از موسوی سیگاری نیا تلفن را برداشته بود، از کادرهای قدیمی و اعضای دفتر سیاسی^۱ بود. او مسئول "بخش اخباری" بود و مدت کوتاهی نیز در سال ۱۳۶۷ مسئول "ستاد اطلاعات" و جانشین مهدی افتخاری شد. این بخش در چارت سازماندهی، در زیر مجموعه "ستاد امنیت" قرار داشت. هادی روشن روان تعریف میکرد که برای یک سری نشست های توجیهی و دیدن نوارهای ویدئویی نشست های شورای مرکزی از آلمان به طور موقت به عراق آمده است، ولی من از رباب صادقپور شنیدم که قرار است مهین نظری همسر هادی شمس حائری به جای هادی روشن روان به آلمان برود و مسئول "بخش اخباری" شود.

"بخش اخباری" از ابتدای حضور سازمان در اروپا بطور مخفی در آلمان و شهر فرانکفورت مستقر بود. موضوع کار و اعضای این بخش برای اعضای انجمن دانشجویان مسلمان - آلمان - مخفی نگاه داشته می شد و صرفاً اسم مستعار این بخش برای تئی چند از اعضای انجمن که اجباراً به دلیل آشنایی به زبان آلمانی باید مجموعه کارهای اداری و فنی آنها را انجام می دادند، تحت عنوان "روابط عمومی!" معرفی می شد.

مهدی افتخاری نیز که در آن زمان مسئولیت "ستاد اطلاعات" را برعهده داشت - و "بخش اخباری" زیر مجموعه آن ستاد قرار داشت - در شهر فرانکفورت آلمان مستقر بود. کار بخش "اخباری" تخلیه اطلاعاتی نیروهای سیاسی، نظامی و اقتصادی رژیم از طریق تلفنی می باشد. رژیم جمهوری اسلامی با اینکه از این تاکتیک تخلیه اطلاعاتی سازمان اطلاع دارد، ولی هنوز حجم زیادی از اطلاعات را از این طریق از دست می

جابرزاده یکی از عناصر فعال در سرکوب اعضا و مسئولین منتقد سازمان و ترویج فرهنگ لومپنیزم و توهین و دشنام در تشکیلات بوده است.

^۱ در سال ۱۳۶۴ اعضای دفتر سیاسی سازمان ۲۰ نفر اعلام شدند. بعد از "انقلاب ایدئولوژیک" و شکل گیری "رهبری مذهبی و ایدئولوژیک" در سازمان مجاهدین "دفتر سیاسی" در سال ۱۳۶۶ منحل شد و جای آن را "هیئت اجرایی" گرفت.

دهد و نمیتواند نیروهایش را بطور کامل درمورد تاکتیک سازمان توجیه کند و با توجه به گسترده بودن نیروهای مشغول به کار در ساختار سیاسی رژیم جمهوری اسلامی، به نظر نمی رسد در توان رژیم باشد که بتواند بعدها نیز این تاکتیک سازمان را بی اثر کند.

من با توجه به موضوع کارم در سازمان ، تابه حال متن بسیاری از مکالمات تلفنی کادرهای " بخش اخباری " رابا مقامات درجه ۲ و ۳ رژیم، و نتایج تخلیه های اطلاعاتی صورت گرفته را خوانده ام.

شیوه کار بدین ترتیب است که کادرهای " بخش اخباری " خود را یکی از عناصر درجه ۲ یا ۳ رژیم جمهوری اسلامی جا می زنند و فرد مقابل (یکی از مقام های سیاسی یا اقتصادی یا انتظامی یا نظامی جمهوری اسلامی) هم باور کرده که آن طرف خط تلفن فلان مقام درجه ۲ یا ۳ سیاسی یا نظامی رژیم می باشد و با پرسش و پاسخ فرد مقابل تخلیه اطلاعاتی می شود.

البته این کار به همین سادگی که من توضیح دادم، نمی باشد. افرادی که در این بخش کار می کردند باید خود را در قالب یک مقام رژیم جا می زدند و برای این کار بیوگرافی، عکس، و ویژگی های شخصیتی هر کدام از مقامات درجه ۲ و ۳ رژیم جمع آوری می شد. حتی مسائل خانوادگی ، اسامی فرزندان و فامیل های فرد نیز تهیه می شد تا فردی که خودش را می خواست فلان مقام رژیم جا بزند، اطلاعات کافی داشته باشد.

معمولاً هر بخش یا ستادی که برای پیشبرد کارش احتیاج به اطلاعات داشت، نیازهای اطلاعاتی خودشان را در فرم های مخصوص به صورت " سؤال " به " ستاد امنیت " می دادند و ابراهیم ذاکری هم بعد از کنترل و تأیید، آن را به رباب صادقپور می داد تا از طریق تلفن و فاکس برای پیگیری از عراق به بخش " اخباری " در آلمان بفرستد.

سازمان در سال ۱۳۶۶ هنگامیکه مسعود رجوی می خواست زمینه انتقال خود به عراق را فراهم کند ، برای اولین بار یک نمونه از شیوه " تخلیه اطلاعاتی با تلفن " را در کتاب " پرواز تاریخ ساز " چاپ کرد.

البته سازمان آگاهانه به مکانیزم چگونگی تهیه این اطلاعات در کتاب ذکر شده اشاره نکرد، و تلاش کرد وانمود کند این نوار، مکالمه و ارتباط تلفنی واقعی دو نفر از مقامات رژیم جمهوری اسلامی با یکدیگر می باشد که اصل نوار را به وسیله شبکه نفوذی خود در داخل رژیم بدست آورده است. در صورتیکه یک طرف تماس یکی از اعضای سازمان، و طرف دوم مکالمه کنسول رژیم جمهوری اسلامی در سوییس بود که برای آشنایی و اطلاع بیشتر از این شیوه " تخلیه اطلاعاتی "، عیناً از صفحه های ۱۵۶ و ۱۵۷ کتاب " پرواز تاریخ ساز " از انتشارات سازمان مجاهدین آورده می شود.

عضو سازمان: سلام علیکم

کنسول رژیم جمهوری اسلامی: سلام علیکم

عضو سازمان: حالتان خوبه

کنسول رژیم جمهوری اسلامی: قربان شما

عضو سازمان: تقبل الله اعمالکم

کنسول رژیم جمهوری اسلامی: خیلی ممنون

عضو سازمان: حالتان چطور

کنسول رژیم جمهوری اسلامی: الحمدالله

عضو سازمان: سلامت باشید انشاءالله. عرض شود که مطلبی بود که ما الان ...

کنسول رژیم جمهوری اسلامی: می بخشید جنابعالی؟ من چون آن دفعه اصلاً من هیچی را نشنیدم که شما چی گفتید.

عضو سازمان: بشارت هستم از نخست وزیری (مسئول) پیگیری های ویژه خود آقای موسوی. (منظور میرحسین موسوی نخست وزیر وقت رژیم جمهوری اسلامی می باشد.)

کنسول رژیم جمهوری اسلامی: بله بفرمایید.

عضو سازمان: عرض شود که من الان می خواستم با این آقای ملائک که هر چی باصطلاح (ایشان را) پیچ کردم متأسفانه (در) وزارت خارجه پیدا نکردم.

کنسول رژیم جمهوری اسلامی: بله.

عضو سازمان: یک مطلبی را ما خدمت ایشان گذاشته بودیم که قرار بود بپرسند از آنجا، از شما، ظاهراً خبر بدهند که خبری نشده تا الان، این است که من مستقیماً تماس گرفتم.

کنسول رژیم جمهوری اسلامی: بله مطلب را می دانم ولی چه سئوالی دارید که حالا آن را باید بگم.

عضو سازمان: آهان ببینید یک نامه ای ما اقدام کرده بودیم سریعاً از پلیس بین الملل این را می خواستم ببینم آنجا بدستتان رسیده، نرسیده، چه جور شده؟

کنسول رژیم جمهوری اسلامی: نه از پلیس بین الملل چیزی بدستمان نرسیده

عضو سازمان: هیچ چیز بدست شما نرسیده؟

کنسول رژیم جمهوری اسلامی: نخیر

عضو سازمان: این نامه ای بود که مال اداره تشخیص هویت و پلیس بین الملل که اعلام جرم شده بود.

کنسول رژیم جمهوری اسلامی: نه این نامه به دست ما نرسیده.

نفر سازمان: پس اقدامی که صورت گرفته بر چه اساسی بوده؟

کنسول رژیم جمهوری اسلامی: والله خوب بدون این اعمال ما این را مطرح کردیم که اینها را ما در اختیار شما می گذاریم.

عضو سازمان: صحیح

کنسول رژیم جمهوری اسلامی: یکسری اولاً مدارکی که من خودم توی این چند سال توی ملاقات هایی که داشتم به آنها دادم و بر اساس اعترافات خود اینها توی روزنامه شان، نمی دانم مطلب مختلف و اینها و یکسری هم در یادداشتمان گفتیم که بعداً به شما خواهیم داد.

عضو سازمان: آنوقت همینها باعث شده که اینها دست نگه دارند؟

کنسول رژیم جمهوری اسلامی: نه

عضو سازمان: هان

کنسول رژیم جمهوری اسلامی: والله آخر اینها را من الان پای تلفن نمی تونم بگویم.

عضو سازمان: همون سر بسته بگید، اسم نبرید، سر بسته هم صحبت میکنیم

کنسول رژیم جمهوری اسلامی: ما چند تلکس در این مورد شما داشتیم که آخرین بار هم

عضو سازمان: الان من از افسر کشیک اینجا پرسیدم هیچ تلکسی دیروز و امروز نیامده بود

کنسول رژیم جمهوری اسلامی: خوب من دیروز یک تلکس زدم جوابش هم اومده. دو مرتبه یک تلکس

دیگه هم زدم دیروز و ...

(نیمه تمام بودن جملات به اصل مکالمه بر می گردد.)

همانطور که در متن مکالمه بالا ملاحظه کردید، سازمان با این مکانیزم می تواند بعضی اطلاعات را از خود

مقامات رژیم جمهوری اسلامی کسب کند.

در حال حاضر هم که در حال نوشتن خاطراتم می باشم، سازمان با شیوه بالا توانست فرماندار نطنز را در

مورد سایت هسته ای جمهوری اسلامی تخلیه اطلاعاتی کند، و طوری تهیه این اطلاعات را برای رسانه ها

وانمود کرد که مثلاً در داخل رژیم جمهوری اسلامی دارای شبکه های اطلاعاتی بسیار قوی می باشد. سازمان

حتی تا مدتی سرویس های اطلاعاتی غرب را در این مورد فریب داد، در صورتیکه اینکار به ترتیب بالا

صورت گرفته بود و اطلاعات نقل شده از طرف سازمان مجاهدین در مورد سایت هسته ای جمهوری اسلامی

، آمیخته با دروغ، و ترکیبی از اطلاعات گرفته شده از سرویس امنیتی اسرائیل، اطلاعات کسب شده از طریق

تلفن به وسیله بخش اخباری سازمان، و اطلاعات علنی بود.

رابطه سازمان با وزارت اطلاعات رژیم

اکبر معینی از اعضای قدیمی سازمان است که تا سال ۱۳۶۶ عضو مرکزیت بود. وی بعد از " انقلاب ایدئولوژیک " تحت برخورد قرار گرفت و دیگر در موضع و رده تشکیلاتی قبلی کار نمی کرد. وی مدتی نیز در سال ۱۳۶۶ مسئولیت " بخش اخباری " در آلمان را به عهده داشت، و حالا در " ستاد امنیت " تحت مسئولیت میر حسین موسوی سیگاری نیا قرار داشت. وی تعریف می کرد:

" که تاکتیک تخلیه اطلاعاتی از طریق تلفن را خود برادر (مسعود رجوی) کشف کرده است."

همچنین اکبر معینی تعریف می کرد، اسم این بخش را خود " برادر " انتخاب کرده و واژه " اخباری " اسم شهید یا فرد خاصی نیست بلکه از واژه های " خیر و اخبار " گرفته شده است .

اکبر معینی بعضی وقتها از خاطرات خودش در زندان شاه تعریف می کرد . او می گفت با علی زرکش و مهدی فیروزیان و مسعود رجوی در یک بند بوده اند و با محمد ضابطی^۱ - قد و جثه بسیار کوچکی داشته - در زندان کشتی می گرفته و زندانیان سیاسی زمان شاه از جمله مسعود رجوی! تماشا میکرده اند.

اکبر معینی همچنین تعریف می کرد که:

" رژیم خیلی وقت ها از سازمان رو دست می خورد." که منظور اکبر معینی را برایتان توضیح می دهم.

من از طریق مطالعه آرشیو مکالمات تلفنی " بخش اخباری " متوجه شدم که مکالماتی وجود دارد که دو طرف " مکالمه تلفنی " هویت واقعی همدیگر را تشخیص می دادند، ولی به مکالمه تلفنی ادامه می داده اند. دو طرف (یعنی رژیم جمهوری اسلامی و سازمان مجاهدین) به صورت نانوشتی و تعریف نشده ، قرار داد تبادل اطلاعات با یکدیگر را داشتند و از موضع منافع خودشان به یکدیگر اطلاعات منتقل می کرده اند که البته لابلای آن، انتقال و دادن اطلاعات غلط برای گمراه کردن طرف مقابل نیز انجام می گرفته است.

این مسئله با توجه به سیاست های اطلاعاتی و جناح بندی های سیاسی درون رژیم، امری طبیعی بنظر می رسد ، اما سازمان هم منافعی در این " ارتباط اطلاعاتی " داشت.

سازمان می توانست با القا و دادن اطلاعات غلط به رژیم موجب شک و تردید و انرژی گیری خطی از سرویس اطلاعاتی رژیم شود، ولی یک هدف تشکیلاتی را هم در این رابطه دنبال می کرد.

من از چند مورد اطلاع دقیق دارم که سازمان آگاهانه اسم و موقعیت تشکیلاتی افراد مسئله دار خود را که حتی هنوز در مناسبات تشکیلاتی سازمان حضور داشته اند، به وزارت اطلاعات رژیم جمهوری اسلامی اطلاع می داده است . وزارت اطلاعات رژیم نیز از موضع منافع خودش اقدام به پیگیری و پخش خبر می کرد.

سازمان در این مرحله از موضع تهاجمی با عضو منتقد برخورد می کرد و به شکلی که انگار از مسئله هیچ اطلاعی ندارد، خبر نقل قول شده از جانب رژیم را مقابل عضو منتقد می گذاشت و از موضع بالا می پرسید:

^۱ محمد ضابطی از اعضای اولیه و قدیمی سازمان مجاهدین و از زندانیان سیاسی رژیم شاه بود. وی بعد از ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ مسئول بخش اجتماعی " شد. وی فرمانده ستاد تظاهرات ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ در تهران بود که مهدی براعی از مسئولین ارشد فعلی سازمان معاونت وی را در این تظاهرات و در بخش اجتماعی به عهده داشت . وی در تاریخ ۱۲ اردیبهشت ۱۳۶۱ در حمله هماهنگ و همزمان نیروهای جمهوری اسلامی به ۱۰ الی ۱۲ پایگاه سازمان در تهران کشته شد. همسر وی نصرت رضانی نام داشت که در درگیری های سال ۱۳۶۱ کشته شد. فاطمه رضانی (همسر محمد سید المحدثین) نیز خواهر زن محمد ضابطی بود.

" این خبر چگونه به دست رژیم رسیده است؟! "

در این شرایط عضو یا مسئول منتقد کاملاً در موضع تدافعی قرار می گرفت و مجبور می شد بعد از یک دوره سکوت و انفعال و اعتراض تشکیلاتی، به موضع گیری در مقابل خیر پخش شده از جانب رژیم بپردازد و خطوط سیاسی و استراتژیکی سازمان را تأیید کند.

نمونه کامل این خط در مورد مهدی تقوایی^۱ و محمود احمدی^۲ از مسئولین قدیمی سازمان انجام شد. مهدی تقوایی به بحث " طلاق های اجباری " در سال ۱۳۶۸ انتقاد داشت و تحت برخورد قرار گرفته بود. وی مراحل اولیه جدایی را طی می کرد و در آستانه جدایی کامل از سازمان قرار داشت و معمولاً فردی که رگه های جدایی از سازمان در درونش شکل گرفته، ابتدا در مسائل تشکیلاتی و نشستها غیرفعال می شود و با کلیه مسائل از موضع سکوت و انفعالی برخورد میکند و مهدی تقوایی نیز در چنین شرایطی به سر می برد.

در این شرایط سازمان مجاهدین خلق در پوشش یکی از مخالفین سازمان، از طرق " بخش اخباری " به " وزارت اطلاعات " رژیم جمهوری اسلامی تلفن می زند و اطلاع می دهد که یکی از مسئولین سازمان به نام مهدی تقوایی در زندان زیر شکنجه قرار دارد و ...

رژیم جمهوری اسلامی نیز خبر زندانی شدن مهدی تقوایی را در رسانه های خود پخش کرد. سازمان نیز بلافاصله مطالب منعکس شده توسط رژیم را جمع آوری کرد و توسط ابراهیم ذاکری و محمد علی جابرزاده و زهره بنی جمالی^۳ در مقابل مهدی تقوایی می گذارند و او را تحت فشار قرار می دهند که رژیم این خبر را از کجا! و چگونه! بدست آورده است؟

ناخودآگاه در این شرایط مهدی تقوایی در موضع تدافعی قرار می گیرد و بطور مستقیم و غیرمستقیم، میخواهد اثبات کند که پخش این خبر به وی ربط ندارد و ... در نهایت مهدی تقوایی مجبور شد در مصاحبه ای با " رادیو مجاهد " شرکت کند و مواضع سیاسی و استراتژیکی سازمان را تأیید و وجود زندان و شکنجه را تکذیب کند. سرانجام سازمان بدین ترتیب توانست برای دوره ای مانع جدایی مهدی تقوایی شود. ولی در هر صورت او و همسرش در سال ۱۳۷۰ از سازمان جدا شدند.

سازمان همین تاکتیک را در مورد محمود احمدی نیز اجرا کرد.

وی که تحت برخورد تشکیلاتی قرار داشت و رده وی از عضویت در دفتر سیاسی به معاون مرکزیت تنزل پیدا کرده بود با همین تاکتیک سازمان مجبور شد که مصاحبه ای با " نشریه مجاهد " انجام دهد و در مدح و ستایش آقای رجوی سخن بگوید و انگیزه انشعاب و جدایی خود از سازمان را تکذیب کند.

^۱ مهدی تقوایی از اعضای قدیمی و زندانیان سیاسی رژیم شاه می باشد. او چندبار بعد از انقلاب به نمایندگی از سازمان در اجتماعات کوچک کارگری در تهران سخنرانی کرد. نام وی در لیست شورای مرکزی سازمان در سال ۱۳۶۴ به عنوان مرکزیت قید شده است. همسر وی ناهی طاهری نام داشت که هر دو نفر در سال ۱۳۷۰ از سازمان جدا شدند.

^۲ محمود احمدی با نام تشکیلاتی رضوان از اعضای اولیه و قدیمی سازمان مجاهدین است. برادر وی نیز توسط رژیم شاه اعدام شد. یکی دیگر از برادران وی نیز به نام دکتر جواد احمدی هم اکنون در سازمان می باشد، محمد احمدی کاندیدای سازمان مجاهدین در اولین دوره انتخابات مجلس شورای ملی از شهر تهران بود. وی عمدتاً در کشورهای ترکیه و پاکستان و آلمان فعالیت میکرد.

^۳ زهره بنی جمالی اهل اراک و از اعضای قدیمی سازمان مجاهدین می باشد که قبل از انقلاب ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ نیز با سازمان آشنایی پیدا کرد. وی از اعضای هیئت اجرایی سازمان در سال ۱۳۷۰ بود و در سال ۱۳۷۲ توسط مسعود رجوی به عضویت در شورای ملی مقاومت منصوب شد.

لو دادن معترضین

یکی دیگر از شیوه‌هایی که سازمان در ارتباط با وزارت اطلاعات استفاده میکرد، به دام انداختن، یا به کشتن دادن افرادی بود که از سازمان جدا می‌شدند.

سازمان بعد از یک دوره طولانی که اعضای منتقد و معترضش را در زندان‌های انفرادی حبس می‌کرد، وارد گفتگو با آنها می‌شد. سازمان در مقابل درخواست عضو معترض که خواستار خروج از زندان و سازمان بود، مطرح میکرد:

یا سازمان و عراق را انتخاب کن یا ایران و رژیم جمهوری اسلامی را؟

این یکی از پیچیده‌ترین تاکتیک‌های مسعود رجوی برای جلوگیری از ریزش نیرو در درون سازمان مجاهدین بود. شیوه‌ای بغایت ناجوانمردانه و خائنانه که در بخش مربوط به خاطراتم در زندان ابوغریب به آن خواهم پرداخت.

در هر صورت سازمان بر اثر فشارهای جسمی و روانی عضو معترض را بر سر دو راهی قرار می‌داد و او را به شرایطی می‌رساند که بپذیرد، سازمان وی را در مرز ایران و عراق رها کند تا بتواند به صورت مخفیانه به داخل ایران برود.

اعضای منتقد بعد از سپری کردن دوره‌ای طولانی در زندان، تنها شانس باقی مانده را چنین راه حلی می‌دانستند^۱ و پیش خود تصور می‌کردند که شاید بتوانند در ایران به شکل مخفی به زندگی خود ادامه دهند و سپس به صورت مخفیانه از ایران خارج شوند. رهبری سازمان مجاهدین این استعداد را داشت که فکر و تصور آینده اعضای جدا شده سازمان را تحلیل و ارزیابی کند و به هیچ عنوان نمیخواست پای هیچ عضو جدا شده‌ای به اروپا و فضای آزاد برسد.

بنابراین شبانه معترض را به مرز آبی ایران و عراق می‌بردند. سپس او را سوار یک قایق کوچک میکردند و یک پارو نیز به او می‌دادند. و می‌گفتند:

"باید به آن طرف ارون رود بروی. آن طرف ایران است."

رهبری مجاهدین خط ترساندن و براندن اعضای جدا شده را تا آخرین لحظه دنبال می‌کرد. سازمان این خط را حداقل در مورد دو تن از اعضای جدا شده، آقایان اشرف باز سفید پر و تورج کلایه انجام داده است.

تورج کلایه در بند ۲ زندان ابوغریب با من هم بند بود، اشرف باز سفید پر ماجرای خودش را برایم تعریف کرد. وی می‌گفت:

"سازمان ابتدا در زندان اسکان اقدام به گرفتن دست خط‌هایی از من کرد که بعدها به عنوان سند بریدگی و مزدوری داشته باشند. سپس من را با ماشین لندکروز از قرارگاه اشرف به مناطق جنوبی عراق – تا نزدیکی ارون رود – بردند و در آنجا ساک لباس هایم و یک پارو به من دادند و سپس مرا سوار قایق کردند. این قایق

^۱ البته افرادی نیز بودند که به این تاکتیک خائنانه سازمان تن ندادند و سازمان مجبور شد که زندان ابوغریب را بجای راه حل ایران اتخاذ کند. ایرج عطاریان، طالب جلیلیان و جمشید پورجم و علی قشقوی از افراد مقاومی بودند که چند سال در زندان ابوغریب زندانی بودند.

بسیار کوچک بود و هیچ تجهیزاتی نداشت. آنها سپس آن طرف اروند رود را به من نشان دادند و گفتند که آن طرف رود ایران است."

اشرف باز سفید پر در زندان ابوغریب تعریف می کرد:

"من وقتی شدت موج و سرعت آب را در اروند رود می دیدم. ناخودآگاه احساس ترس می کردم و پیش خودم می گفتم، اگر قایق چپه بشه چی کار کنم؟ نکنه اصلاً این نقشه است و می خواهند مرا به کشتن بدهند؟"

اشرف باز سفید پر که بچه کرمانشاه بود با لهجه شیرین کرمانشاهی تعریف میکرد:

"من با اعتراضی همراه با ترس به افراد سازمان گفتم که چرا من را از مرز زمینی کرمانشاه که به منطقه آن آشنایی کافی دارم، به داخل ایران نمی فرستید؟ آخه من چطوری با یک پارو و این قایق از رود رد شوم، شنا هم که بلد نیستم و ..."

افراد سازمان نیز می گفتند:

سازمان به ما این طوری گفته. حتماً آن منطقه مرزی سرخ¹ است و امکان تردد وجود ندارد. اگر نمی خواهی دوباره به قرارگاه!! برگردیم.

"البته من تردیدی ندارم که سازمان مطلع بوده که اشرف باز سفید پر به فن شنا آشنایی ندارد و به همین دلیل مرز آبی را برای ورود وی به داخل ایران انتخاب کرده بود تا اشرف باز سفید پر، بخاطر ترس و وحشت دوباره به سازمان برگردد." در هر صورت وی سوار قایق می شود و به آن طرف آب می رسد، ولی نیروهای سازمان، یا سربازان عراقی باهماهنگی سازمان به سمت پاسگاه های ایرانی شلیک میکنند و عملاً باعث می شوند که نیروهای نظامی ایران روی منطقه حساس شوند و آنها نیز اقدام به تیراندازی کنند. اشرف باز سفید پر تعریف می کرد:

"برای من دیگه هیچ راهی باقی نمانده بود و من مجبور شدم دوباره به این طرف آب و داخل مرز های عراق برگردم."

سازمان چند هدف مرحله ای در مورد اعضای جدا شده، به ترتیب اولویت دنبال میکرد:

اول: ترساندن و براندن فرد جدا شده از سازمان و در نهایت برگرداندن وی به درون مناسبات.

دوم: در صورتیکه فرد بر جدایی از سازمان مانند اشرف باز سفید پر و یا تورج کلایه، اصرار داشتند، به ترتیبی باعث تحریک نیروهای رژیم می شد تا بر اثر تیراندازی توسط نیروهای مرزی ایران، فرد کشته و سپس "شهید" تلقی شود تا تحت تأثیر "خون شهید" یکی دیگر از اعضای خانواده وی برای خونخواهی جذب سازمان شود.

سوم: رد ها و مدارک جعلی که برای عبور فرد به داخل ایران تهیه کرده است را از طریق "بخش اخباری" به وزارت اطلاعات رژیم جمهوری اسلامی اطلاع می دهد و باعث دستگیری "عضو جدا شده" می شوند و همزمان نیز به خانواده فرد در ایران زنگ می زنند و خبر دستگیری فرد توسط رژیم را به خانواده او می دهند

¹ "سرخ" اصطلاحی نظامی است که سازمان در مورد مناطقی که نیروهای رژیم جمهوری اسلامی حضور نظامی و امنیتی داشتند، مورد استفاده قرار می داد.

و از این طریق نه تنها باعث خنثی کردن افشاگری های آینده عضو جدا شده علیه سازمان می شود، بلکه یک شهید یا زندانی سیاسی جدید دیگر می سازد.

درد کلیه یا درد جدایی

من طی مدتی که در " ستاد امنیت" بودم، متوجه شدم که اکبر معینی یکبار تا مرز جدایی از سازمان پیش رفته ، ولی نمی دانم چه شده که وسط راه بریده و تا به آخر به جدایی از سازمان ادامه نداده است. اما دلیل برای این حرف چیست؟

یکبار با اکبر معینی در اتاق کارمان نشسته بودیم که وی به من گفت:

" دلم درد میکند و برای استراحت به آسایشگاه می روم."

از نظر من مسئله عادی و طبیعی بود و با اینکه در چهره اش درد و ناراحتی به چشم نمی خورد ، ولی به وی گفتم:

اکبر کمک نمی خواهی؟ قرص برایت بیاورم؟

که وی تشکر کرد و گفت: نه باید بروم استراحت کنم. سپس خداحافظی کرد و رفت. بعد از چند دقیقه ابراهیم ذاکری برای انجام کاری سراغ اکبر معینی را از من گرفت.
من به او گفتم:

"اکبر حالش خوب نبود و برای استراحت به آسایشگاه رفت."

ابراهیم ذاکری کمی متعجب شد و بطور غیرطبیعی وضعیت اکبر را دنبال کرد. وی بلافاصله میر حسین موسوی سیگاری نیا را صدا زد و گفت:

"فاضل برو ببین مشکل اکبر دقیقاً چیه؟ بیماری او چیست؟"

موسوی سیگاری نیا گفت:

"احتمالاً سرش درد می کند." ذاکری حرف سیگاری نیا را قطع کرد و گفت:

"باشه ، ولی خودت برو ببین دقیقاً مشکل او چیه؟ اگر لازم است او را به امداد^۱ ببرید ، ولی خودت مسئول رسیدگی به او باش و وضعیت وی را نیز به من گزارش بده."

موسوی سیگاری نیا هم گفت باشه و در حالیکه یک سری کلاسور و پرونده زیر بغلش بود، به من گفت:

" حسن تو می تونی یک سری به اکبر بزنی ؟ من هم الان می آیم."

من قبل از اینکه جوابی بدهم ، ابراهیم ذاکری که در حال رفتن به اتاقش بود – و صحبت موسوی سیگاری نیا با من را شنیده بود – بلافاصله سرش را برگرداند و به فاضل گفت:
" بیا کارت دارم."

موسوی سیگاری نیا هم صحبتش را با من قطع کرد و به اتاق ابراهیم ذاکری رفت. من از نوع برخورد و پیگیری ابراهیم ذاکری ، احساس کردم که او فکر می کند اکبر معینی بیمار نیست و تعارض می کند.

^۱ در هر قرارگاهی با توجه به تعداد نیروهای مستقر در آن، درمانگاهی وجود داشت که به " امداد " معروف بود . دکتر عباس شاکری (دکتر فاضل) به دلیل حضور مسعود رجوی در قرارگاه بدیع زادگان ، در این محل مستقر بود و مسئولیت امداد قرارگاه را بر عهده داشت.

حدم این بود که موسوی سیگاری نیا را هم صدا کرد تا بطور خصوصی وی را توجیه کند و همچنین به موسوی سیگاری نیا بگوید چرا به من گفته است که سراغ اکبر معینی بروم.

قبلاً هم توضیح دادم، معمولاً افرادی که به مرز جدایی از سازمان می رسند، بخاطر ترس یا شرمندگی، ابتدا خودشان را به بیماری^۱ می زنند و از کار و مسئولیت فرار می کنند. رباب صادقیور هم هر روز در نشست های خودش اکبر معینی را زیر " تیغ " می برد و بقیه بچه ها را هم تشویق به انتقاد از وی می کرد. ولی اکبر معینی در نشست ها غیرفعال برخورد میکرد. من فکر میکردم که صادقیور بی دلیل به اکبر معینی گیر می داد و بعضی وقت ها هم که واقعاً به اکبر معینی انتقادی نبود، برای وی انتقاد می ساخت!!"

من از روی کنجکاوی به "آسایشگاه برادران" رفتم. قبل از ورود به آسایشگاه، از پنجره چشمم به اکبر معینی افتاد. وی روی صندلی نشسته و دستش را زیر چانه اش گذاشته و در فکر فرو رفته بود. بعد از چند لحظه به داخل آسایشگاه رفتم. اکبر معینی تا من را دید، تلاش کرد خود را از آن حالت خارج کند. او از روی صندلی بلند شد و به اتاق کمد^۲ رفت تا لباس بردارد و به تن کند.

او از داخل کمدش یک پیژامه در آورد. من تا به حال ندیده بودم که هیچیک از بچه ها از پیژامه استفاده کنند. چون همه اعضا و مسئولین سازمان موظف بودند با لباس فرم دست دوم استراحت کنند. در همین فاصله زمانی موسوی سیگاری نیا هم از راه رسید. وی با اکبر معینی شروع به صحبت کرد و به او گفت:

"پاشو به امداد برویم که دکتر فاضل معاینه ات کند."

ولی اکبر معینی تلاش میکرد جوابی ندهد. او میگفت کمی کلیه هایم درد میکند و دکتر لازم نیست. ولی بر اثر اصرار موسوی سیگاری نیا وی پذیرفت که پیش دکتر فاضل برود. من هم می خواستم برای کمک همراه آنها بروم ولی سیگاری نیا گفت:

"تو نمی خواهی بیایی من خودم وی را به امداد می برم."

سیگاری نیا گزارش وضعیت وی را مستقیماً به زاکری می داد. من در این مدت بارها می دیدم که اکبر معینی داخل آسایشگاه در حال قدم زدن و فکر کردن است و اساساً درد کلیه نداشت. به نظر من او درد جدایی داشت، ولی ترس، عدم جسارت و شاید بدهکار دانستن خود به سازمان، باعث عدم قاطعیت در تصمیم گیری او می شد.

^۱ اعضای ناراضی سازمان عمدتاً خودشان را به بیماری می زدند. به همین دلیل سازمان با انبوهی بیمار که کمر درد، معده درد و پا درد و ... داشتند مواجه بود ولی از طرفی هم نمی توانست خودش در باز کردن راه برای جدایی پیش قدم باشد و به فردی که بیمار است یا خودش را به بیماری می زند، بگوید که بیماری تو دروغ است.

سرانجام مسعود رجوی برای خنثی کردن اعتراضات خاموش اعضای ناراضی سازمان، در بحثی تحت عنوان " مرزهای سرخ تشکیلاتی - اپیدئولوژیک" به مطلبی اشاره می کند که به نقل از کتاب " ویرانسازی نیرو " - نوشته مهدی خوشحال - آورده می شود.

" خواهر و برادر مجاهد بیمار فلان بن فلان نداریم هر چند که همه نوع مراعات و مراقبت و رسیدگی از بیماران داریم."

^۲ هر آسایشگاه در قرارگاه بدیع زادگان حدود ۱۰ الی ۱۲ تخت داشت که در چند اتاق چیده شده بود(البته در قرارگاه اشرف یا قرارگاه های نظامی تعداد افراد در هر آسایشگاه به ۳۰ الی ۴۰ نفر هم می رسید). داخل آسایشگاه هم یک اتاق مخصوص کمد ها و میز اتو بود که به " اتاق کمد " یا " اتاق اتو" معروف بودند.

خانه زعفرانیه

از درد کلیه یا درد جدایی اکبر معینی بگذریم.

من در اتاق در حال قدم زدن بودم که حسین فرزانه سا و بیژن مشفق نیا^۱ هم وارد اتاق شدند، تا به موقع برای نشست به اتاق ابراهیم ذاکری برویم.

حسین فرزانه سا از مسئولین "ستاد امنیت" بود. محل کار و استقرار وی در قرارگاه بدیع زادگان نبود. او با تحت مسئولینش در قرارگاه اشرف مستقر بود و کار "ضاد" انجام می داد و فقط برای نشست های ستادی به قرارگاه بدیع زادگان می آمد. قبل از اینکه به توضیح کار بخش "ضاد" بپردازم، خاطره ای را از حسین فرزانه سا برایتان تعریف میکنم.

حسین فرزانه سا، برادر مهشید فرزانه سا می باشد. مهشید و همسرش محمد مقدم^۲ در پایگاه تیمی موسی خیابانی و اشرف ربیعی بسر می بردند که همه در ۱۹ بهمن ۱۳۶۰ در درگیری با نیروهای رژیم جمهوری اسلامی به اتفاق تعدادی از کادرهای سازمان قربانی استراتژی نادرست مسعود رجوی شدند.

یک بار من و حسین فرزانه سا با ماشین از قرارگاه اشرف به قرارگاه بدیع زادگان می آمدم و در مسیر با یکدیگر صحبت می کردیم. من از حسین فرزانه سا در مورد خاطراتش از شوهر خواهرش محمد مقدم و خواهرش مهشید فرزانه سا سؤال کردم. وی تعریف میکرد:

"مهشید و همسرش محمد مقدم در "پایگاه موسی و اشرف" در خانه زعفرانیه مستقر بودند، من تقریباً از دو الی سه ماه قبل از ۳۰ خرداد دیگر خواهرم را ندیدم. سازمان گفته بود که من خانه دیگری بگیرم. من آن موقع حدس می زدم خانه برای مهشید و محمد مقدم مورد استفاده قرار می گیرد، بنابراین به خانه خودمان! در زعفرانیه نمی رفتم و در یک خانه دیگر زندگی میکردم. وقتی که خبر شهادت موسی و اشرف را در خیابان زعفرانیه از رادیو شنیدم، تازه متوجه شدم که موسی و اشرف نیز در خانه ما بوده اند. بعدها مادرم تعریف میکرد که مدتی در خانه مان در زعفرانیه پیش مهشید بوده است ولی به دستور سازمان به یک خانه دیگر منتقل می شود."

مادر حسین و مهشید در سازمان به نام "مادر فرزانه سا" معروف بود. وی در سال ۱۳۶۹ به هیچ عنوان مایل نبود که در عراق باقی بماند. ولی سازمان می خواست او را نیز مانند تعدادی دیگر از مادران اعضای

^۱ بیژن مشفق نیا اهل اهواز و از اعضای شورای مرکزی و معاونین هیئت اجرایی سازمان بود. وی به اتفاق اکبر معینی مسئولیت پیگیری اعضای جدا شده سازمان، در شهر رمادی را برعهده داشتند و هر دو تحت مسئولیت موسوی سیگاری نیا قرار داشتند. وی دو تا فرزند داشت که نگران آنها بود، نمی دانم الان آنها نیز در دام سازمان گرفتار و به عراق برده شده اند یا خیر. در هر صورت امیدوارم که چنین نشده باشد. مهین مشفق نیا از اعضای هیئت اجرایی سازمان نیز خواهر وی می باشد.

^۲ محمد مقدم بانام تشکیلاتی صابر، در ابتدا مسئول حفاظت و امنیت "ستاد انزلی" در تهران بود. وی از اعضای ستاد فرماندهی حفاظت موسی خیابانی و اشرف ربیعی (همسر اول مسعود رجوی) را برعهده گرفت. مسعود رجوی در اطلاعیه خود به مناسبت سالگرد ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ در نشریه اتحادیه انجمن های دانشجویان مسلمان خارج کشور - شماره ۴۳ - صفحه ۷ در مورد محمد مقدم نوشته است: "محمد مقدم و سعید غیور از فرماندهان صحنه تظاهرات ۳۰ خرداد بودند، محمد مقدم بعداً فرماندهی گارد حفاظت سردار شهید خلق موسی خیابانی را برعهده داشت و به اتفاق همسر مجاهدش مهشید فرزانه سا در کنار سردار آزادی در همان روز ۱۹ بهمن ۱۳۶۰ به شهادت رسید."

سازمان در عراق نگره دارد. من چندین بار با مادر حسین فرزانه سا صحبت کرده بودم، وی تقریباً به دلیل دنیا دیدگی و شجاعت جلوی حرف های سازمان کم نمی آورد و همچنان مایل نبود در عراق بماند و با سازمان اختلاف پیدا کرده بود که سرانجام سازمان مجبور شد او را به فرانسه منتقل کند.

"ضاد"

اصطلاح "ضاد" برگرفته از حرف اول "ضد اطلاعات" بود. حسین فرزانه سا مسئولیت این بخش را برعهده داشت. ظاهراً کار بخش "ضاد" چک و بررسی امنیتی نیروهای جدیدالورود به سازمان بود و آنها را از موضع "ضد اطلاعات" چک و ارزیابی می کرد.

یادم است ابراهیم ذاکری در یکی از نشست های "ستاد امنیت" از قول مسعود رجوی مطرح میکرد:

"رژیم می خواهد نفوذی به درون سازمان بفرستد و به همین خاطر اهمیت بخش "ضاد" به لحاظ تشکیلاتی و سازمانی زیاد است."

ولی من اعتقاد داشتم تمام مسئله این نیست و جنبه های تشکیلاتی و سیاسی بخش "ضاد" از جنبه امنیتی آن برای سازمان بسیار با اهمیت تر است.

روال کار بخش "ضاد" بدین ترتیب بود که هر فرد جدید الورد باید حداقل به ۵۰ الی ۶۰ پرسش، پاسخ کتبی می داد. به نظر من سازمان تجربه ساواک را در امر استخدام و پرسنلی بکار می گرفت. فرد تازه وارد باید در فرمهای مختلف، زندگی نامه شخصی و سیاسی خود را به ترتیب از زمان تولد و کودکی تا جوانی و زمان نگارش بیان می کرد. همچنین به ترتیب نام و آدرس کلیه شهرها، محل سکونت، محل تحصیل در دبستان و دبیرستان، و شماره تلفن های خانواده و اقوام خود را می نوشت.

سازمان نیز از طریق "بخش اخباری" با تلفن زدن به مدرسه، محل کار و فامیل افراد، درستی مطلب نوشته شده فرد را ارزیابی میکرد. اگر لازم می شد فرد تازه وارد باید برای چند بار آن پرسش ها را در فرم های مخصوص پاسخ می داد.

حسین فرزانه سا و افراد تحت مسئولیتش نیز با صحبت و پرسش های شفاهی به یک ارزیابی سیاسی و تشکیلاتی از فرد می رسیدند. من بخاطر ندارم کسی به لحاظ مسائل امنیتی و اینکه نفوذی رژیم باشد، در قسمت "ضاد" گیر کرده باشد.

اگر فرد تازه وارد یک تیپ اجتماعی^۱ محسوب می شد، سازمان بلافاصله پرونده پرسنلی وی راتأیید و در یکان های نظامی و پشتیبانی سازماندهی میکرد.

^۱ هر کس روزهای بعد از ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ را بخاطر داشته باشد، اطلاع دارد که اکثریت نیروهایی که به سازمان می پیوستند، از گروه دانش آموزان، دانشجویان، و فارغ التحصیلان جامعه بود و سازمان نیز این امر را مثبت و نشانه ای از وجود عنصر آگاهی در سازمان قلمداد می کرد. اتفاقاً بعد از تأسیس ارتش آزادیبخش در سال ۱۳۶۶ در خاک عراق، سیاست تبلیغاتی سازمان در رسانه های غربی این بود که ارتش آزادیبخش را به عنوان تحصیل کرده ترین ارتش! جهان! تبلیغ و معرفی کند. ولی بد نیست بدانید که بعدها سازمان مجاهدین در عراق به شرايطی رسید که محمود عطایی در نشست توجیهی پیک های سازمان - که مسئولیت جذب انتقال نیرو های تازه وارد به سازمان را از داخل ایران به عهده داشتند - می گفت:

" شما باید دنبال نیروهایی بروید که آماده جنگ و خدمت آزادیبخش باشند، ما نیرویی می خواهیم که با کله بجنگد. روی تیپ های دانشجویی انرژی نگذارید، چون مملو از سنوال و پرسش هستند. اگر از دانشجویان کسی بخواهد جذب سازمان شود، خودش! خواهد آمد و روی آنها انرژی نگذارید. روی تیپ های دانش آموزی هم انرژی نگذارید، چون خودشان! می آیند. شما باید انرژی خودتان را در شهرهای کوچک و مرزی بگذارید و اساساً روی تهران! و شهرهای بزرگ! سرمایه گذاری نکنید و ..."

دلیل عدم توجه سازمان به شهرهای بزرگ، بالا بودن آگاهی های سیاسی و اجتماعی بود که طبعاً همانطور که رهبری سازمان می خواست با کله (شاید هم بی کله) نمی توانستند بجنگند، زیرا یاد گرفته بودند که پرسش کنند. ولی رهبری سازمان مجاهدین به نیروهایی احتیاج داشت که واژه "چرا" را در کلاس درس یاد نگرفته باشند.

ولی اگر فرد یک تیپ سیاسی بود، سازمان روی وی بطور جدی مکتب می کرد و رسیدگی به پرونده او به یک مدار تشکیلاتی بالاتر می رفت، و از حسین فرزانه سا (با رده تشکیلاتی معاون هیئت اجرایی) به میر حسین موسوی سیگاری نیا (با رده تشکیلاتی عضو هیئت اجرایی) منتقل می شد. البته تحت هر شرایطی کلیه مسائل باکنترل و تأیید ابراهیم ذاکری دنبال می شد.

برای سازمان گرایش های سیاسی فرد تازه وارد بسیار مهم بود، به ویژه اگر فردی سابقه فعالیت و گرایش و یا سمپاتی نسبت به فدایی ها، گروه های منشعب از آن، دکتر علی شریعتی، و یا جنبش مسلمانان مبارز^۱ داشت، این حساسیت بیشتر می شد.

^۱ جنبش مسلمانان مبارز از گروه های ملی و مذهبی بود که تقریباً برداشت های نزدیک و مشترکی از اسلام با سازمان داشت. جنبش مسلمانان مبارز در انتخابات مجلس شورای ملی در سال ۱۳۵۸ در ائتلاف سیاسی با سازمان مجاهدین قرار گرفت، ولی بتدریج با گرایش های چپ روانه و خطوط سیاسی و رادیکال سازمان مجاهدین که به " مبارزه مسلحانه" منجر شد، به مخالفت برخاست. رهبری جنبش مسلمانان مبارز هم اکنون نیز با دکتر پیمان می باشد.

نشریه " امت" بعد از ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ ارگان جنبش مسلمانان مبارز بود و به همین دلیل جنبش مسلمانان مبارز در سازمان به " امتی" ها معروف بودند.

شریعتی زدایی

همانطور که توضیح دادم فلسفه وجود بخشی به نام "ضاد" در "ستاد امنیت"، شناسایی افرادی بود که دستگاه ذهنی شان با سازمان هم خوانی نداشت و سابقه فعالیت با دیگر گروه های سیاسی را داشتند.

مسعود رجوی روی شخصیت و اندیشه دکتر علی شریعتی بسیار حساسیت و از رشد تفکر او در سازمان هراس داشت. البته بسیاری از کارشناسان مسائل سیاسی، دکتر علی شریعتی را پلی برای جمع آوری و انتقال نیرو از جامعه به سازمان مجاهدین تلقی، و نتیجه گیری میکنند، بنابراین سازمان مجاهدین نباید با تفکر دکتر شریعتی تضاد داشته باشد. ولی ضمن تأیید این ارزیابی، باید یادآوری کنم که هراس رهبر سازمان مجاهدین از تفکر و اندیشه شریعتی نیز یک واقعیت انکار ناپذیر بود. زیرا به میزانی که دکتر شریعتی یک روشنگر و سخنور بود، به همان میزان از "خشونت و مبارزه مسلحانه" فاصله داشت و در نتیجه در تضاد با ایدئولوژی و استراتژی سازمان قرار می گرفت. از همین نگاه در سال ۱۳۶۵ بحث "شریعتی زدایی" در پایگاه های سازمان در شهرهای کرکوک و بغداد آغاز شد.

ابتدا رجوی در نشست با تعدادی از اعضای شورای مرکزی مستقر در پاریس نیروهای سیاسی - مذهبی موجود در جامعه ایران را به ترتیب زیر تقسیم بندی کرد:

- ۱- گرایش خرده بورژوازی سنتی با تمایلات فئودالی به نمایندگی آیت الله خمینی.
- ۲- گرایش های بورژوازی با تمایلات ملی، مذهبی به نمایندگی مهندس بازرگان و نهضت آزادی.
- ۳- گرایش خرده بورژوازی مترقی با تمایلات روشنفکرانه مذهبی به نمایندگی اندیشه شریعتی. گروه های "جنبش مسلمان مبارز"، "جاما" و "آرمان مستضعفین" نیز در این محور جای می گرفتند.
- ۴- گرایش انقلابی و ضد استثماری با شاخص جامعه بی طبقه توحیدی به پرچمداری محمد حنیف نژاد و سازمان مجاهدین.

رجوی در تحلیل خود از بین مجموعه نیروهای سیاسی، مذهبی، اندیشه شریعتی را "پیچیده تر" از بقیه قلمداد میکرد که می تواند بخاطر شعارهای فریبنده، مردم را به دنبال خود بکشاند. البته یکی از دلایل شکل گیری بحث "شریعتی زدایی" در سازمان نیز این بود که تعدادی از اعضای سازمان به دلیل مخالفت با "مبارزه مسلحانه" خود را پیرو افکار شریعتی معرفی میکردند و خواستار جدایی از سازمان شدند.

این یک حقیقت قطعی بود که اکثریت هواداران و اعضای سازمان با مطالعه کتاب های دکتر علی شریعتی با برداشت های نوین از اسلام آشنا شده بودند و سپس به سازمان مجاهدین پیوسته بودند و از همین زاویه مسعود رجوی و سازمان مجاهدین، تفکر و اندیشه شریعتی را آلترناتیوی برای برداشت های خود از اسلام می پنداشتند و اعضای سازمان موظف بودند که در نشست های جمعی، تفکر شریعتی را نقد کنند و تأثیرات اندیشه شریعتی را بر روی خود و همچنین کند کردن مبارزه مسلحانه بیان کنند.

یکی از طرفداران جدی دکتر علی شریعتی که با سازمان و شورای ملی مقاومت همکاری می کرد، زنده یاد مجید شریف بود. او به همین دلیل و بحث " شریعتی زدایی " از سازمان مجاهدین و شورای ملی مقاومت جدا شد. سازمان نیز علیه وی موضع گیری کرد و وی را " مزدور رژیم " لقب داد. شگفت اینکه همین " مزدور رژیم " !! توسط باند سعید امامی در قتل های زنجیرهای به قتل رسید.

تو چرا زنده ای!؟

از موارد دیگری که برای سازمان در بخش "ضاد" اهمیت اساسی داشت، سابقه زندان افراد بود. سازمان در صورتیکه افراد تازه وارد، سابقه زندانی بودن در زندان های رژیم جمهوری اسلامی را داشتند، روی وی انرژی ویژه می گذاشت. سازمان اعتقاد داشت فردی که در زندان های رژیم به سر برده است، بر اثر فشارهای زندان دارای توانمندی های ویژه فردی و اجرایی و پتانسیل رهبری می شود و خود را مانند "قهرمان" می پندارد که توانسته سال ها شرایط سخت زندان های رژیم رابه ویژه بعد از ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ تحمل کند. از نظر رهبری سازمان، ویژگی رهبری طلبی و احساس قهرمان بودن برای فرد در درون تشکیلات سم محسوب می شد، و اعتقاد داشت که این ویژگی باعث رشد روحیه طلبکاری و زیاده خواهی وی از سازمان خواهد شد.

رهبری سازمان روی کسانی که سابقه زندان در ایران داشتند، کار ویژه انجام می داد. ابتدا باید این افراد خرد و شکسته می شدند و ویژگی ها و توانمندی هایشان توسط خودشان له می شد تا جواز ورود به سازمان را دریافت کنند.

کلیه افرادی که سابقه زندان داشتند، باید ابتدا به این پرسش، پاسخ می دادند که چرا رژیم آنها را اعدام نکرده است؟

رهبری سازمان به فرد نمی گفت، ما خوشحال هستیم که تو توانسته ای از زندان های رژیم جان سالم به در ببری، بلکه می پرسید:
"تو چرا زنده ای؟"

فردی که سال ها در زندان رژیم جمهوری اسلامی بسر برده بود و با رویای پیوستن دوباره به سازمان سال ها حبس را تحمل کرده بود، در این لحظه دچار شوک می شد.

آن دسته از اعضای سازمان که بعد از ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ به زندان های رژیم جمهوری اسلامی افتاده بودند، از دگرذیسی و سقوط سیاسی و اخلاقی سازمان در بعد از ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ اطلاع نداشتند و در ذهن آنان سازمان مجاهدین هنوز همان سازمان "فاز سیاسی" بود و سال ها، زندان را با همان تصور گذشته از سازمان مجاهدین سپری کرده بودند. ولی دیگر سازمان فعلی با سازمان قبل از ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ تفاوت اساسی کرده بود، و یا ماهیتش در شکل عریان تر شده بود.

گزارشات زیادی را در "ستاد امنیت" خوانده بودم که فرد بر اثر این گونه برخوردهای سازمان دچار شوک شده بود و نمی دانست در برابر پرسش های سازمان مبنی بر اینکه:

چرا رژیم تو را اعدام نکرده است!!؟

یا چرا هنوز زنده ای!!؟ چه پاسخی بدهد.

بد نیست در این مورد به خاطراتی از آقای حسن صادقیان از اعضای قدیمی سازمان مجاهدین اشاره کنم. وی بعد از ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ توسط رژیم جمهوری اسلامی دستگیر شد. وی حدود پانزده سال به اتهام همکاری با سازمان در زندان های رژیم جمهوری اسلامی در حبس بود. همسر اول وی بعد از حدود ۱۰ سال به

دلیل اینکه دیگر دوری حسن را بیش از این نمی توانست تحمل کند، از وی طلاق گرفت. سرانجام حسن صادقین بعد از پانزده سال حبس، در سال ۱۳۷۵ از زندان رژیم جمهوری اسلامی آزاد شد و بعد از حدود یک سال با یکی از هواداران مجاهدین ازدواج کرد. او بعد از چند ماه به همراه همسرش برای پیوستن به مجاهدین با بیک سازمان به عراق آمد. ولی او بعد از پانزده سال سپری کردن زندان، باید در محل "بخش پذیرش"^۱ به سازمان تازه پاسخ می داد که چرا هنوز زنده است؟

که همین مسئله منجر به جدایی وی از سازمان و انتقال وی به زندان ابوغریب شد. سازمان نیز همسرش را که یک تیپ عادی هوادار محسوب می شد، به زور و با فریب و نیرنگ در عراق نگاه داشت و برای بار دوم حسن صادقین را بدین گونه از همسرش جدا کردند.

بنابراین افراد تازه وارد که سابقه سیاسی و حبس در زندان داشتند، مجبور بودند یا روش "درگیری و تضاد" را با سازمان پیش گیرند و یا از دوره چندین ساله پروسه خود، ضعف و سستی بتراشند و یا حتی ضعف های جزئی احتمالی (که برای هر کس که پروسه چندین ساله زندان و شلاق را پیموده باشد، امری طبیعی است.) را به عمد بزرگ نمای کرده، و بیان کنند.

رهبری سازمان مجاهدین می خواست فرد را بخاطر ضعف های جزئی احتمالی در درون زندان رژیم جمهوری اسلامی، به درون خود ببرد. رجوی آن چنان ضعف های جزئی احتمالی فرد را برجسته و بزرگ می کرد که هویت و شخصیت انسانی و مبارزاتی او تحقیر شود. این بحث به مرور آنقدر تلقین و تکرار می شد که فرد به شرایطی می رسید که تصور میکرد که:

"شاید واقعاً خیانت کرده است که رژیم او را در زندان نگاه داشته و اعدام نکرده است!!"

سازمان بدین ترتیب فرد را در جایگاه تدافعی قرار می داد، تا فرد با دست های خودش لباس "قهرمان" را از تنش در بیاورد و بر تن رجوی کند. سازمان بر خلاف سرودی که ساخته بود، احتیاج به "قهرمانان در زنجیر" نداشت. سازمان مجاهدین بعد از سال ۱۳۶۴ فقط یک "قهرمان" داشت و اساساً "انقلاب ایدئولوژیک" در سال ۱۳۶۴ شکل گرفت تا فقط یک "قهرمان" وجود داشته باشد و همه اعتراف کنند، تنها "قهرمان" دوران مسعود رجوی است و بس.^۲

^۱ بخش پذیرش محلی بود که افراد جدیدالورود به این بخش منتقل می شدند تا بعد از ارزیابی سیاسی، تشکیلاتی و دیدن نوارهای آموزشی به درون مناسبات منتقل شوند.

^۲ در مورد ضعف های مسعود رجوی در زندان شاه مطالب زیادی نوشته شده است که یکی از نتایج آن لغو شدن حکم اعدام او توسط ساواک بوده است. دستخط هایی از مسعود رجوی بعد از ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ از اسناد باقی مانده ساواک به چاپ رسید که حاکی از لو دادن علی اصغر بدیع زادگان و ناصر صادق توسط وی بوده است. اما سازمان مجاهدین تمامی آنها را به تبلیغات رژیم جمهوری اسلامی نسبت داد و پاسخ نداد که چرا مسعود رجوی به اسامی بعضی از اعضای سازمان در بازجویی های کتبی اش اشاره کرده است. (برای اطلاعات بیشتر در این مورد می توانید به کتاب "مجاهدین در آینه تاریخ" نوشته مهندس علی اکبر راستگو مراجعه کنید.) اخیراً کتاب خاطرات آقای لطف الله میثمی از اعضای اولیه سازمان مجاهدین خلق را مطالعه می کردم که وی نیز به ضعف های مسعود رجوی در بازجویی هایش اشاره کرده است؟

در صفحه ۱۶ کتاب خاطرات لطف الله میثمی تحت عنوان "انها که رفتند" می خوانیم.

"بعد از مدتی مرا (آقای لطف الله میثمی) از زندان قزل قلعه از طریق اتوبان پارک وی به زندان اوین بردند. در آنجا مرا در راهرو روبروی اتاق بازجو نشاندهند. لباس مشکی دامادی که از آمریکا خریده بودم به تن داشتم. آن روزها چشم بند نبود، کتم را روی سرم انداخته بودند اما چون کت من آستر نداشت، از پشت آن همه چیز را می دیدم. مسعود رجوی را کمالی (از شکنجه گران ساواک) بازجویی می کرد. او را خوابانده بود و می زد، مسعود هم یک به یک اسم کوچک بچه ها را می گفت. کمالی به مسعود می گفت:

داستان حماد شیبانی

در هر صورت همه افرادی که باید در نشست ابراهیم ذاکری شرکت میکردند، رسیدند، و همه به اتاق او رفتیم. ابراهیم ذاکری طبق عادت کلیه اعضای سازمان در حال قدم زدن در اتاقش بود، سلام کردیم و نشستیم.

ابتدا ابراهیم ذاکری يك سري کارهاي اجرائي را از بچه ها پیگیری کرد. سپس گفت:

"منتظر نشست برادر و خواهر (مسعود و مریم عضدانلو) هستم. بحثی را می خواهند مطرح کنند که شما هم باید در جریان این بحث ها قرار بگیرید."

ابراهیم ذاکری توضیح دیگری در مورد نشست "رهبري" نداد. او سپس از بچه ها پرسید:

آیا کسی حماد شیبانی^۱ را می شناسد؟

جز رباب صادقپور بقیه بچه ها اسم وی را شنیده بودند و می دانستند که حماد شیبانی از اعضای سازمان چریک های فدایی خلق بوده است.

"عدم اطلاع رباب صادقپور نشان می داد که وی به دلیل سن و سال کم، همچنین تحصیل در امریکا و کم بودن سابقه سیاسی، اخبار و رویدادهای سیاسی مقطع ۱۳۵۷ تا ۱۳۶۰ را دنبال نمی کرده است و یا اطلاعات سیاسی کافی در این مورد ندارد."

اکبر معینی گفت:

حماد شیبانی نیز در زمان دستگیری محمد رضا سعادت^۲، توسط رژیم به اتهام جاسوسی دستگیر یا تحت تعقیب قرار گرفته بود.

"تو چرا نمی روی شمال شهر تا وضع رفاه آنجا را ببینی و فقط جنوب شهر را می بینی؟" مثل اینکه مسعود چیزهایی گفته بود که او در جوابش چنین می گفت. بعدها در (بند) عمومی زندان اوین از مسعود پرسیدم: در آن روز، تو که نمی دانستی چطور می رفتی و چه کسانی دستگیر شده اند و در خانه ای که تیم خودت بود دستگیر شدی، چطور می شناسی دیگران را می گفتی؟

"مسعود از دست من ناراحت شد. وی توقع نداشت با بی اعتمادی با او برخورد کنم، اما جواب قانع کننده ای نداد."

^۱ آقای حماد شیبانی از اعضای سابق سازمان چریک های فدایی خلق می باشد که کمک شایانی در مورد نجات اعضای جدا شده سازمان مجاهدین در شهر رمادی انجام داد. آقایان شمس حائری و مهدی تقوایی از اعضای قدیمی سازمان از جمله افرادی بودند که توانستند از طریق او نجات پیدا کنند و از عراق خارج شوند. در این پیوند ابتدا ملاقات های بین اعضای جدا شده مجاهدین و نمایندگان حماد شیبانی در شهر بغداد، در هتلی به نام صنوبر انجام شد که زمینه های لازم برای نجات تعدادی از اعضای جدا شده سازمان فراهم شد.

^۲ محمد رضا سعادت از اعضای قدیمی سازمان مجاهدین خلق بود که در "گروه شیمی" سازمان در زمان شاه فعالیت می کرد و در سال ۱۳۵۹ هنگام اجرای قرار با یک دیپلمات روسی توسط کمیته انقلاب اسلامی رژیم دستگیر شد. بدنبال دستگیری وی به اتهام جاسوسی سازمان فعالیت تبلیغاتی زیادی را پیرامون آزادی وی سازماندهی کرد. محمد رضا سعادت با شروع "مبارزه مسلحانه" در ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ به مخالفت با آن برخاست و در نامه ای خطاب به مادر رضایی ها، دلایل مخالفت خود را اعلام کرد که البته سازمان هیچگاه به این نامه اشاره نکرد و بدان پاسخ نداد. وی با اینکه قبل از ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ دستگیر شده بود، همچنین دیدگاه های انتقادی نسبت به آغاز "مبارزه مسلحانه" داشت، ولی قربانی "خشونت" در بخش "خشونت طلب حاکمیت" و "سازمان مجاهدین" گردید و در ۴ تیرماه ۱۳۶۰ اعدام شد.

مصطفی تاج زاده در مورد اعدام محمد رضا سعادت در سایت اینترنتی "عصر نو" در تیرماه ۱۳۸۳ می نویسد: "بسیاری حدس می زدند به دلیل ترور کوچوبی ممکن است سعادت محکوم به اعدام و حکم فوراً اجرا شود. آقای رجایی نخست وزیر تلاش زیادی کرد که جلوی اعدام سعادت را بگیرد. چون مطلع شده بود که سعادت به این دلیل که دور از مرکزیت و القانات مسعود رجوی - در زندان - بود، جمهوری اسلامی و شرایط جامعه را واقع بینانه تحلیل می کرد، و با مشی مسلحانه به گونه ای که رهبری سازمان می خواست شروع کند، به شدت مخالف بود. آقای رجایی تحلیلی این بود که ما اگر بتوانیم سعادت را از اعدام نجات بدهیم، این امکان وجود دارد که بتوانیم قشرهایی از مجاهدین خلق را به سمت یک نوع فعالیت سیاسی و پارلماناریستی بکشانیم، تا اینکه مشی چریکی و مسلحانه را برگزینند و این باعث می شود که خونریزیها و خشونت ها در جامعه کاهش یابد. نقطه مقابل این نگاه، آقای لاجوردی بود که

من و بقیه بچه ها هم حرف وی را تأیید کردیم. من مثل بقیه بچه ها بسیار کنجکاو بودم که پیگیری و پرسش ابراهیم ذاکری در مورد حماد شیبانی از اعضای سازمان چریک های فدایی خلق برای چیست؟ پیش خود حدس می زدم حتماً سازمان می خواهد حماد شیبانی را نیز مانند مهدی سامع^۱ به سازمان وصل کند. برای همین از ابراهیم ذاکری پرسیدم:

کاک صالح مگر حماد شیبانی هنوز داخل کردستان یا دیگر شهرهای عراق است؟
ابراهیم ذاکری مجبور شد توضیح بیشتری بدهد. او گفت:

"نه، وی احتمالاً در اردن است و بریده ها را از شهر رمادی به اردن و سپس به اروپا می فرستد. ما دنبال عکس وی هستیم و می خواهیم آن را به سیستم شریف بدهیم."

"منظور ابراهیم ذاکری از "سیستم شریف" ستاد روابط سازمان بود که مسئولیت آن با مهدی ابریشمچی بود و معاونت آن را نیز عباس داوری برعهده داشت. کار این ستاد ارتباط و هماهنگی با عراقی ها در کلیه زمینه های نظامی، امنیتی، اطلاعاتی، تدارکاتی و مالی بود. ابراهیم ذاکری می خواست عکس و مشخصات حماد شیبانی را از طریق مهدی ابریشمچی در اختیار ابوسیف نماینده سرویس اطلاعاتی عراق قرار دهد."
سپس ابراهیم ذاکری ادامه داد:

"حماد شیبانی از بریده ها سوءاستفاده مالی و سیاسی میکند و حتی از بعضی زن های بریده^۲ سوء استفاده جنسی کرده است."

(لازم به یادآوری است که اتهامات نسبت داده شده به آقای حماد شیبانی مربوط به سازمان است، و من به عنوان یک عضو منتقد و جدا شده، از زحمات آقای شیبانی برای کمک به اعضای جدا شده سازمان در سال ۱۳۷۰ تشکر میکنم. نگارنده)

ابراهیم ذاکری با گفتن این حرف ها توانسته بود انگیزه لازم را به افراد حاضر در نشست برای فعال کردن ذهن خودشان، و پیدا کردن عکس و اطلاعات بیشتر در مورد حماد شیبانی بدهد.

به دنبال آن میر حسین موسوی سیگاری نیا گفت:

"من فکر می کنم از وی عکسی در روزنامه های ابتدای انقلاب چاپ شده است."

ابراهیم ذاکری با شنیدن این مسئله گفت:

چه موقعی؟ در کدام روزنامه؟

اصرار داشت هر چه سریعتر سعادت و کل اعضای مجاهدین خلق را که در دسترس بودند، اعدام کند و بزعم خودش جمهوری اسلامی را از دست اینها راحت نماید. این دو نگاه در جمهوری اسلامی بود، ..."

^۱ مهدی سامع یکی از اعضای سازمان چریک های فدایی خلق می باشد که کار سیاسی خود را با گروه بیژن جزنی آغاز کرد. وی از همان آغاز و بعد از ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ زگرایش های رادیکال و مسلحانه تبعیت می کرد. وی در جریان جنگ های خیابانی که در سال ۱۳۵۸ در منطقه گنبد برپا شد، یکی از اعضای تیم مذاکره کننده با دولت مهندس بازرگان بود. مهدی سامع در جریان انشعاب سازمان چریک های فدایی خلق در سال ۱۳۵۹ و شکل گیری جناح اکثریت و اقلیت، به گروه اقلیت پیوست. وی بعد از ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ با طرح ایده تشکیل "جوخه های رزمی" در نشریه اقلیت از "مبارزه مسلحانه" مجاهدین حمایت کرد و در سال ۱۳۶۲ از سازمان چریک های فدایی خلق (اقلیت) جدا شد و به سازمان مجاهدین و شورای ملی مقاومت پیوست. وی با کمک های مالی و تشکیلاتی سازمان مجاهدین توانست چندین نفر از اعضای سابق سازمان چریک های فدایی را متشکل، و سازمان چریک های فدایی خلق (پیرو برنامه هویت) را تشکیل دهد. وی هم اکنون یکی از متحدین سازمان مجاهدین می باشد.

^۲ منظور خانم هایی بودند که از سازمان جدا شده و سرگردان در اردوگاه رمای رها شده بودند، و حالا توسط سازمان و مسعود رجوی برای جلوگیری از ریزش بیشتر نیرو، و ترساندن اعضای زن سازمان، پتیاره و ... نام گرفته بودند.

میرحسین موسوی نیا گفت:

وقتی که رژیم، محمد رضا سعادت را به اتهام جاسوسی برای شوروی دستگیر کرد، در همان مقطع اتهام مشابهی را نیز به حماد شیبانی زده بود که یکی از روزنامه های رژیم - کیهان یا اطلاعات - عکس هر دو را کنار هم چاپ کرده بود.

ابراهیم ذاکری با تصور اینکه برای پیدا کردن عکس حماد شیبانی راه حلی پیدا شده، به موسوی سیگاری نیا گفت:

خودت به همراه حسن برو و با دقت بگردید، ببینید در آرشیو روزنامه های رژیم در فاز سیاسی عکس حماد شیبانی را پیدا می کنی؟ عکس وی خیلی مهم است، خود "برادر" آن را لازم داره.

موسوی سیگاری نیا که به لحاظ تشکیلاتی از من ارشدتر بود، گفت:

کاک صالح همین الان برویم؟

ابراهیم ذاکری گفت:

الان نه، چون ممکن است نشست "برادر" شروع شود. می ترسم به نشست نرسید.

سپس ابراهیم ذاکری از رباب صادقپور که معاونت او را در "ستاد امنیت" برعهده داشت و تا به حال ساکت نشسته بود، پرسید:

رباب فردا چه موقع بچه ها می توانند این کار را انجام بدهند.

وی گفت:

"کاک صالح! فردا حتماً غروب این کار را انجام خواهیم داد."

"چون بحث اعضای جدا شده از سازمان پیش آمده بود، بیژن مشفق نیا از موضع سیاسی، امنیتی و وضعیت اعضای جدا شده سازمان را در شهر و اردوگاه رمادی^۱ دنبال میکرد به ابراهیم ذاکری گفت:

"کاک صالح در مورد جواد قندی^۲ چه کار کنیم؟"

ابراهیم ذاکری گفت:

مگه چی شده؟

بیژن مشفق نیا:

^{۱۱} شهر رمادی در بخش مرکزی و استان الانبار عراق و در فاصله ۱۵۰ کیلومتری بغداد واقع شده است. اردوگاه رمادی نیز در فاصله چند کیلومتری این شهر بود. این اردوگاه محل اسکان خانواده های کرد ایرانی در عراق بود که از ابتدای جنگ بین ایران و عراق، آواره و بی خانمان و اسیر شده بودند. بعد از عملیات باصطلاح "فروغ جاویدان" در مرداد ۱۳۶۷ و سپس شروع بحث های "انقلاب ایدئولوژیک و طلاق های اجباری" و همچنین حمایت سازمان از حمله صدام حسین به کویت، ریزش نیرو های سازمان افزایش پیدا کرده بود. سازمان ابتدا اعضای معترض خود را در کرکوک و زندان دبس - در قرارگاه عسگری زاده - زندانی کرد، ولی بعد از چند ماه آنها را در یک اقدام بسیار عجیب به اردوگاه رمادی فرستاد که در آنجا شرایط و وضعیت بسیار بدی داشتند.

البته اساساً شرایط اعضای جدا شده مجاهدین در رمادی قابل مقایسه با شرایط بسیار وحشتناک "اعضای جدا شده در زندان های انفرادی سازمان، یازندان ابو غریب عراق در سال های بعد نبود. در جلد دوم این کتاب به خیانت های سازمان مجاهدین در مورد اعضای جدا شده در شهر رمادی بیشتر خواهم پرداخت."

^۲ "جواد قندی" نام تشکیلاتی مجید دادوند یکی از اعضای جدا شده سازمان بود. وی اهل ایلام بود. او در سال ۱۳۶۱ به عراق آمد. در سال ۱۳۶۳ یکی از دست های او بر اثر انفجار مواد انفجاری قطع شده بود. وی سال ۱۳۶۹ از سازمان جدا شد که مجدداً به دلایل مختلف به سمت سازمان بازگشت، ولی سازمان از وی خواست که به عنوان "شاخک اطلاعاتی" و "نفوذی" بین اعضای جدا شده، سازمان در شهر رمادی عراق باقی بماند.

" براي خواهر رباب گزارش نوشتم . مجيد دادوند (جواد قندي) گفته كه مي خواهد به سازمان برگردد و ديگر قصد جدائي از سازمان ندارد. يك گزارش هم در مورد خواهر مريم و برداشت هاي خودش از انقلاب (منظور انقلاب ايدئولوژيك در درون سازمان است.) براي خودتان نوشته كه به خواهر رباب دادم."

ابراهيم ذاکري گفت:

" آره، گزارش وي را خواندم ،خيلي خوب مطالب و بحث هاي خواهر مريم را گرفته، اگر همين الان وي را برگردانيم، در رده حداقل Osh كار خواهد كرد. (منظور از Osh رده عضو شورايي مي باشد.) با وي تنظيم رابطه خوبي داشته باشيد و به وي بگويد صالح گزارشت را خوانده ،ولي نظر سازمان اين است كه بين " اضداد" و " بريده مزدورها" باقي بماني و اخبار و ارتباطات آنها را در اختيار سازمان قرار بدهي، اينطوري برادر مسعود و خواهر مريم از تو راضي تر خواهند بود."

اكبر معيني هم حرف ابراهيم ذاکري را تأييد كرد و گفت:

كاك صالح! بقره " شاخك هاي اطلاعاتي " ما توان مجيد دادوند را ندارند، و ما به وي فعلاً احتياج داريم."

ابراهيم ذاکري در حاليكه مي خواست در تأييد اكبر معيني مطلبي را بگويد، زنگ تلفن به صدا در آمد. ذاکري گوشي را برداشت.

از تكان دادن سر، و چشم گفتن هاي ابراهيم ذاکري حدس زد كه احتمالاً فهميده ارواني آن طرف خط است. فهميده ارواني در آن موقع مسئول مستقيم ابراهيم ذاکري بود، ولي بطور واقعي تمام كارهاي كليدي و خطي را مسعود رجوي و مريم عضدانلو به وي ابلاغ مي كردند.

وي بعد از خداحافظي و گذاشتن گوشي تلفن بلافاصله دفترش را بست و به رباب صادقپور گفت:

" نشست برادر مي خواهد شروع شود. من بايد سريع بروم. شماها هم نيم ساعت ديگر جلوي دفتر (محل استقرار مسعود و مريم رجوي) باشيد. نشست خودمان را هم فردا ادامه ميدهيم."

سپس ابراهيم ذاکري به من گفت:

" حسن تو هم برو پيش وحيد آنها احتياج به كمك دارند."

منظور وي عليرضا باباخاني از اعضاي هيئت اجرايي و مسئول "ستاد حفاظت" بود. من با اينكه به " ستاد امنيت" منتقل شده بودم ، ولي وقتي كه "ستاد حفاظت" به نيروي كمكي احتياج داشت از من يا افراد ديگري كه قبلاً سابقه كار در "ستاد حفاظت" را داشتند، استفاده مي كردند.

ابراهيم ذاکري دفتر و كلاسوري كه مدارك و پوشه هاي مختلف كاري را كه در نشست با رجوي مورد نيازش بود برداشت و رفت. رباب صادقپور هم خطاب به بقيه بچه ها گفت:

برويد براي نشست "برادر" آماده شويد.

نشست شوراي مركزي در بديع زادگان

من به طرف " ستاد حفاظت" رفتم. محل كار و استراحت بچه هاي حفاظت جلوي درب ورودي "دفتر" - محل استقرار مسعود رجوي و مريم عضدانلو - قرار داشت. جلوي درب ورودي "دفتر" سه رديف سالن طويل كه از ديوارهاي پيش ساخته فرانسوي درست شده بود، قرار داشت.

سالن اول متعلق به بچه هاي ستاد ارکان، آشپزخانه، و تداركات قرارگاه بديع زادگان بود. در سالن دوم محمد سيد المحدثين و كادرهاي ستاد " روابط خارجي" مستقر بودند و در سالن سوم بچه هاي حفاظت قرار داشتند.

فقط افراد حفاظت مجاز بودند كه به طرف محوطه "دفتر" بروند و افراد ديگر قرارگاه از اين مسير نمي توانستند تردد كنند. البته بچه هاي حفاظت هم نمي توانستند داخل محوطه "دفتر" كه به اتاق هاي كار و خواب مسعود رجوي و مريم رجوي منتهي مي شد، وارد شوند.

من به اتاق افسر نگهبان "ستاد حفاظت" رفتم. عليرضا صدر حاج سيد جوادي افسر نگهبان بود. وي برادر شهرزاد صدر و هر دو فرزندان احمد صدر حاج سيد جوادي - وزير دادگستري دولت مهندس بازرگان - هستند. ضمناً محمود عضدانلو هم شوهر شهرزاد و داماد احمد صدر حاج سيد جوادي است، و آقاي رجوي از دو جنبه تشكيلاتي و خانوادگي به آنان اعتماد داشت.

وارد اتاق شدم و سلام كردم. عليرضا صدر هم سلام و احوالپرسی کرد. من روي صندلي نشستم و به وي گفتم:

كاك صالح گفت مثل اينكه وحيد با من كار دارد.

عليرضا صدر حاج سيد جوادي كه در جريان كار بود گفت:

بچه ها به مأموريت رفته اند و نشست "برادر" است، ميخواهيم در بازرسي (منظورش بازرسي اعضا و مسؤليني بود كه بايد به نشست مسعود رجوي مي رفتند) به ما كمك كني و بعد از اتمام بازرسي كار ما تمام مي شود و به نشست "برادر" نيز خواهي رسيد.

گفتم باشه و روي صندلي منتظر نشستم. عليرضا صدر حاج سيد جوادي شروع به صحبت كردو پرسيد از " ستاد امنيت" چه خبر و سپس به يك بحث تخصصي، تشكيلاتي اشاره كرد. وي اعتقاد داشت كه به دليل موضوع كار تقريباً مشترك، ستاد هاي حفاظت و امنيت بايد تحت فرماندهي باشند و در اين مورد نظر من را مي خواست بدانند.

من به وي گفتم به لحاظ نوع و موضوع كار حرفت درست است و مي توانند زير مجموعه يك مسؤل تشكيلاتي قرار داشته باشند، ولي اين نوع سازماندهي سرعت عمل و قدرت مانور ستاد حفاظت راسنگين ميكند، در صورتي كه اين ستاد بايد سبكبال باشد تا سرعت عمل داشته باشد و ...

البته بحث ها و گفتگو هاي ما و ديگران، فايده اي نداشت و مسعود رجوي خودش در همه موارد، به ويژه به مسائلي كه به حفاظت شخصي خودش برميگشت تصميم گيري مي كرد.

بعد از چند لحظه زهره قائمی و بهروز کاظمی هم آمدند. آنها از فرماندهان یکان های حفاظت رجوی و از معاونین هیئت اجرایی سازمان بودند. (مسعود رجوی بعدها زهره قائمی رابه عضویت شورای رهبری سازمان منصوب کرد.)

من و بهروز کاظمی و زهره قائمی از نزدیک در " ستاد حفاظت" با هم کار کرده بودیم. آنها متوجه شدند که من برای کمک به "بازرسی" آمده ام. بعد از چند لحظه علیرضا باباخانی هم آمد.

"وی آدم شوخ و بذله گویی بود. او با خنده و شوخی وارد اتاق شد. ویژگی های شخصیتی وی با خصوصیات یک فرمانده حفاظتی و نظامی نمی خواند، ولی توانسته بود کارش را در بیست سال گذشته و حفاظت از رجوی دقیق و درست انجام دهد و شوخ و بذله گو بودن وی در دقت و جدیت او تأثیری نگذاشته بود. وی در میان بچه های حفاظت به لحاظ تخصصی و حفاظتی و تشکیلاتی جایگاه خاصی داشت و تقریباً در " ستاد حفاظت" همه کاره بود. وی به لحاظ تخصص در فن رانندگی و "حفاظت فیزیکی از سوژه" توانمندی خاصی داشت. یادم است وقتی که قرار شد کادرهای حفاظت توسط افسران حفاظت "گارد ریاست جمهوری" عراق، آموزش^۱ اصول حفاظت از سوژه را ببینند، سازمان در تمام زمینه ها و موضوع های آموزشی عقب تر بود، ولی تسلط علیرضا باباخانی در امر رانندگی سوژه مریدان مرکز آموزش "گارد صدام حسین" را بشدت تحت تأثیر قرار داده بود. وی در یک خیابان باریک ۵ متری در حالیکه ماشین با سرعت زیادی در حال حرکت بود، با فرض اینکه "سوژه" مورد تهاجم قرار گرفته است، می توانست در حرکت و با مهارت بالا دور بزند و در جهت عکس به حرکت ادامه دهد. افسران عراقی با دیدن تسلط علیرضا باباخانی، موضوع آموزش "رانندگی اسکورت های سوژه" را از برنامه حذف کردند و آموزش رانندگی را به خود علیرضا باباخانی سپردند. افسران عراقی هم با توجه به اینکه در رانندگی ضعیف تر از علیرضا باباخانی بودند، بعضی از تجربیات او را در فن رانندگی "سوژه" یاد گرفتند. سازمان هنگامیکه مسعود رجوی در پاریس مستقر بود و هنوز به عراق نرفته بود، علیرضا باباخانی و علیرضا صدر حاج سید جوادی و جلیل فقیه دزفولی^۲ را به کلاسهای ویژه اتوموبیل رانی حرفه ای در پاریس فرستاده بود و از این بابت پول زیادی را برای آنها هزینه کرده بود.

^۱ البته خاطرات آن دوران را در آینده خواهم نوشت. ولی باختصار دلایل سازمان برای آموزش کادرهای حفاظت توسط "گارد ریاست جمهوری عراق" رامی نویسم. فهیمة اروانی که در آن موقع مسئول اول سازمان بود کلیه کادرها و مسئولین حفاظت را برای یک نشست فراخواند تا آنها را در مورد ضرورت آموزش کادرهای حفاظت توسط گارد صدام حسین توجیه کند. وی بحث را با این سؤال شروع کرد که:

چرا "صاحبخانه" (منظور فهیمة اروانی از صاحبخانه، صدام حسین) باتمام دشمنانی که دارد از رژیم خمینی و سوریه گرفته تا امریکا، هنوز کسی نتوانسته به وی سوء قصد!! کند؟

این مهمترین دلیل و شاخص برای سازمان است که ما باید از تجربیات "صاحبخانه" در این مورد استفاده کنیم. از کادرهای پایین گرفته تا خود وحید. همه باید بدون استثنا و بطور ایندولوژیک وارد این آموزش بشوند. ما خیرات و برکات زیادی را در آموزش های دیگر - از آموزش سلاح های سنگین گرفته تا آموزش های اداری - از آنها گرفته ایم، ولی اینجا نیز از رهبری کم گذاشتیم تازه در آخرین مرحله به یادمان افتاد که چرا نباید از تجربیات و آموزش های "صاحبخانه" در امر حفاظت از سوژه استفاده کنیم.

^۲ جلیل فقیه دزفولی از اعضای قدیمی سازمان مجاهدین می باشد که بعد از ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ در ستاد حفاظت سازمان مشغول بکار شد. برادر وی نیز از فعالین سیاسی بود که در رژیم شاه اعدام شد. وی بعد از ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ به پاریس رفت و یکی از فرماندهان حفاظت محل استقرار رجوی در شهرک "اور - سور - واز" در حومه پاریس شد. فقیه دزفولی در سال ۱۳۶۶ به همراه مسعود رجوی به عراق آمد، ولی مجدداً برای تقویت سیستم حفاظت پایگاه سازمان در "اور - سور - واز" که صالح رجوی در آن مستقر بود، به پاریس منتقل شد. وی برای شرکت در دوره آموزش ستاد حفاظت توسط "گارد ریاست جمهوری" مجدداً به عراق آمد.

از این سه نفر، دو نفر یعنی علیرضا باباخانی و علیرضا صدر حاج سید جوادی در عراق حضور داشتند و نفر سوم یعنی جلیل فقیه دزفولی تحت مسئولیت محمود عضدانلو (برادر مریم عضدانلو) حفاظت پایگاه اوور – سورواز در حومه پاریس را به عهده داشتند تا در سفرهای مریم عضدانلو به فرانسه که به صورت غیر علنی و با پاسپورت جعلی صورت می گرفت، حفاظت وی تأمین باشد.

علیرضاباباخانی نیز روی صندلی ها نشست و بامن سلام و عليك گرمي كرد و با خنده گفت:

" حسن این طرف ها پیدات شده!! "

من هم در پاسخ فقط لبخند زدم.

در این فاصله زنگ تلفن به صدا در آمده بود و علیرضا صدر در حال صحبت کردن بود. وی گوشی را نگه داشت و به علیرضا باباخانی گفت:

"پاسبخش دم درب ورودی است. او می گوید که نگهبان جاده اصلی کنار قبرستان (در جاده ورودی به سمت درب قرارگاه بدیع زادگان، يك قبرستان بود.) گزارش کرده که مدت زیادی است که دو دستگاه ماشین مشکوک به فاصله ۲۰۰ متری جاده ورودی به قرارگاه توقف کرده اند. "

علیرضا باباخانی پرسید:

"پاسبخش کیه؟"

علیرضا صدر حاج سید جوادی پاسخ داد:

" پاسبخش مژگان پارسایی^۱ است. "

^۱ منظور وی مژگان پارسایی است که توسط آقای رجوی به عنوان مسئول اول !! سازمان مجاهدین منصوب شده است. ابتدا مژگان پارسایی تحت مسئولیت من در "ستاد حفاظت" قرار داشت و " فرمانده " یکی از سه دسته یکان حفاظتی تحت مسئولیت من بود. بعد از انتقال من از "ستاد حفاظت" مژگان پارسایی تحت مسئولیت رقیه عباسی از معاونین هیئت اجرایی وقت سازمان قرار گرفت که در کتاب آینده به این خاطرات خواهم پرداخت.

همچنین باید در فرصت مناسب انگیزه های مسعود رجوی از انتصاب بهشته شادرو و مژگان پارسایی، در حالیکه آنها هیچ گونه سابقه سیاسی در رژیم شاه نداشتند و در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ هر کدام حداکثر ۱۰ الی ۱۱ سال سن داشتند، به عنوان مسئول اول سازمان پرده برداشت. اگر مسعود رجوی طرفدار دو آتشه حقوق خانم ها هست، چرا زنان با سابقه مجاهدین که هر کدام سال ها در زندان های رژیم شاه بوده اند به این مقام منصوب نمی شوند؟ چرا افسانه زهری، زهرا تیفتکچی، فاطمه رضانی، شهین بدیع زادگان، شمس الحاجیه سعادت و ... به عنوان مسئول اول سازمان انتخاب نشدند؟



از راست بهشته شادرو و مژگان پارسایی

علیرضا باباخانی گفت:

" خود رقیه (عباسی) کجا است؟"

علیرضا صدر حاج سید جوادی گفت:

خواهر رقیه رفته تا اتاق بازرسی خواهران را برای نشست "برادر" آماده کند.

علیرضا باباخانی روی به زهره قائمی کرد و گفت:

"خواهر زهره تو برو اتاق بازرسی را آماده کن و به خواهر رقیه بگو که خودش دم درب ورودی برود و "

مورد مشکوک" را از مژگان پیگیری کند و جواب آن را به افسر نگهبان اطلاع دهد."

سپس علیرضا باباخانی به من گفت:

" حسن ! ما نیرو کم داریم، می خواستیم در بازرسی به ما کمک کنی. بهروز و نیروهایش هم تحت مسئولیت

تو هستند و علیرضا (صدر حاج سید جوادی) هم افسر نگهبان است. "

نوع سازماندهی که علیرضا باباخانی ترتیب می داد، کمی عجیب بود. من و بهروز کاظمی به لحاظ تشکیلاتی هم سطح بودیم، ولی او در حفاظت تجربه بیشتری داشت و این غیر طبیعی بود که وی تحت مسئولیت من سازماندهی شود. من احساس میکردم که علیرضا باباخانی به عمد چنین سازماندهی را انجام می دهد.

من برای احساس استدلالی داشتم. بدین شکل که من بعد از اینکه سؤالات و انتقاداتی را در مورد بحث های "انقلاب ایدئولوژیک" مطرح کرده بودم، علیرضا باباخانی گزارش انتقادات من را به رهبری سازمان داد. پیرو سؤالات و انتقادات من پیرامون مسائل " انقلاب ایدئولوژیک "، ابتدا ابراهیم ذاکری و سپس فهیمه اروانی با من صحبت کردند. من با اینکه ابهامات و انتقاداتی داشتم که هنوز حل نشده بود، ولی از آنها کوتاه آمده بودم ولی همین مسائل باعث شده بود که سازمان مرا از " ستاد حفاظت" به "ستاد امنیت" منتقل کنند.

بر اساس دستور تشکیلاتی رجوی به هیچ عنوان، هیچ کادری و مسئولی که ذره ای ابهام سیاسی و تشکیلاتی و ایدئولوژیکی پیدا میکرد را در " ستاد حفاظت" نگاه نمی داشتند. من هم از همین زاویه از "ستاد حفاظت" منتقل شده بودم و در آن لحظه فکر می کردم که علیرضا باباخانی می خواست با این کارها به قول مسعود رجوی "در خود" فرو نروم، و به شکلی هوای من را داشته باشد."

در هر صورت من و بهروز با یکدیگر کار بازرسی نشست را انجام دادیم. از آنجا که رجوی به حفاظت خود اهمیت بسیار ویژه ای می دهد و شاید برای خوانندگان نیز عجیب باشد، ما کلیه افراد شورای مرکزی حتی مسئولین شناخته شده سازمان از قبیل محمد حیاتی، سیدی کاشانی، مهدی خدایی صفت، علی محمد تشید و ... را بازرسی میکردیم و در این مورد تقریباً استثنایی وجود نداشت. حتی بچه های حفاظت نیز حداکثر تایک فاصله مشخصی میتوانستند به مسعود رجوی و مریم عضدانلو نزدیک شوند.

تعداد افرادی که قرار بود در این نشست شرکت بکنند زیاد نبود و فقط اعضای هیئت اجرایی و معاونین هیئت اجرایی در این نشست حضور داشتند. سهیلا صادق به عنوان مسئول " ستاد پرسنلی " جلوی اتاق های بازرسی

با لیست اسامی اعضای شورای مرکزی ایستاده بود و روی اعضای شورای مرکزی را با اسم و مشخصات اصلی و اسم مستعار، از روی لیست چک و کنترل میکرد تا فردی به اشتباه از لایه پایین تر شورای مرکزی (مسئول نهاد) وارد این نشست نشود. سپس افراد به اتاق های بازرسی مخصوص خانم ها و آقایان هدایت می شدند و بعد از بازرسی بدنی^۱ به داخل سالن نشست می رفتند. من و بهروز کاظمی بر اساس افرادی که در اختیار داشتیم، آنها را سازماندهی کرده بودیم و خود نیز کیفیت کار افراد بازرسی کننده را چک و کنترل می کردیم.

^۱ البته کیفیت بازرسی بدنی افراد برای نشست شورای مرکزی آن هم در سطح He (هیئت اجرایی) و Mhe (معاونین هیئت اجرایی) با نشست های عمومی بسیار متفاوت بود. در نشست های عمومی از ۴۸ ساعت قبل محل سالن اجتماعات قرارگاه اشرف در کنترل نیروهای حفاظت قرار می گرفت و اعضا و مسئولین سازمان بسیار دقیق تر و با وسایل الکترونیکی، و با جزئیات بیشتر مورد "بازرسی بدنی" قرار می گرفتند و ...

طرح انتقادات استراتژیک

ما بعد از اتمام کارمان داخل سالن نشست رفتیم. من و بهروز کاظمی وقتی به داخل سالن نشست وارد شدیم، متوجه شدیم که دو تابلوی بزرگ بطور جداگانه روی دیوار بالای سن نصب شده است. بالای سن هم مثل همیشه یک میز لوکس و دو تا صندلی راحتی وجود داشت. انواع مختلف صندلی های راحتی از پاریس به بغداد فرستاده شده بود.

میزها و صندلی ها متعلق به سیستم "دفتر" مسعود رجوی و مریم عضدانلو بود و در آنجا نگهداری می شدند و از محوطه "دفتر" به دلیل حفاظتی و امنیتی خارج نمی شدند و فقط مسعود رجوی و مریم عضدانلو از آنها استفاده می کردند. حتی فهیمه اروانی نیز که باصطلاح مسئول اول سازمان مجاهدین بود، مجاز نبود از آنها استفاده کند.

مریم عضدانلو روی یکی از صندلی ها نشسته بود. مسعود رجوی نیز در حالیکه یک سیگار لای انگشتانش بود، روی تابلوهایی که بر روی دیوار نصب شده بود در حال نوشتن مطالبی بود. حدس زدم که موضوع "نشست" به بحث های استراتژیکی سازمان مربوط می شود.

بهروز به من گفت:

"حسن بیا برویم جلو بنشینیم."

من گفتم:

: نه، من همین عقب می نشینم. بعضی وقت ها می خواهم بلند شوم و راه بروم، چون کمرم درد می آید. " معمولاً در نشست های محدود شورایی مرکزی که تقریباً همه از مسئولین شناخته شده سازمان بودند، محوطه انتهایی نشست را برای ایستادن و قدم زدن، و گذاشتن چای و میوه، خالی می گذاشتند."

من کمی به اطراف نگاه کردم. در همان ردیف های عقب روی یکی از صندلی ها نشستم. بر روی صندلی های کناری من، مهدی فتح الله نژاد (بهروز) و حسین داعی الاسلام (علی قادری) نشسته بودند. آنها از مسئولین قدیمی سازمان، و هر دو نفر از زندانیان سیاسی رژیم شاه بودند.

"مهدی فتح الله نژاد اهل تبریز بود و تقریباً یک روال ثابت تشکیلاتی را طی کرده بود، ولی حسین داعی الاسلام اکثر ابرخورد قرار گرفته بود و مداوم بالا و پایین شده بود. یکی از انتقاداتی که سازمان به حسین داعی الاسلام قبل از شروع بحث های "انقلاب ایدئولوژیک" و طلاق های اجباری" داشت، این بود که چرا همسر تو با اینکه از زمان رژیم شاه با مسایل سیاسی آشنا است، هنوز مثل زنان عادی در جامعه می باشد و شخصیت انقلابی پیدا نکرده است. تو (حسین داعی الاسلام) در این زمینه مقصر هستی و تمایل داری که همسرت یک زن عادی باشد تا یک زن سیاسی و تشکیلاتی، و این مسئله ریشه در تفکر "بورژوا رفرمیستی"^۱ تو دارد.

^۱ مسعود رجوی ازدواج خود و مریم را در سال ۱۳۶۴ "مرحله اول انقلاب ایدئولوژیک" نامید. "مرحله دوم انقلاب ایدئولوژیک" را در سال ۱۳۶۶ "نفی بورژوا رفرمیسم" نامگذاری کرد. "مرحله سوم انقلاب ایدئولوژیک" نیز "طلاق های اجباری" در سال ۱۳۶۸ بود.

من سلام کردم و کنار آنها نشستم . آنها هم سلام و احوالپرسی کردند. بعد از چند لحظه مهدی فتح الله نژاد در حالیکه به نوشته هایی که مسعود رجوی روی تابلو می نوشت، نگاه می کرد به حسین داعی الاسلام و من گفت:

"امشب از اون شب هاست!!"

حسین داعی الاسلام گفت:

"آره، خیلی وقت بود از بحث های سیاسی و استراتژیک خبری نبود."

منهم با تکان دادن سر، حرف حسین داعی الاسلام را تأیید کردم.

مسعود رجوی برخلاف نشست های عمومی که با کت و شلوار رسمی، و موهای ششوار کشیده و رنگ کرده ظاهر می شد، در نشست های کوچک و محدود شورای مرکزی با پیراهن و شلوار معمولی ظاهر می شد. وی از پشت تابلوهای بالای سن که مطالب خطی و استراتژیک را بر روی آنها می نوشت به طرف میز خودش و مریم رفت. او دوباره یک سیگار برداشت و با قیچی ای که همیشه برای کوتاه کردن سیگار بر روی میز بود، آن را نصف کرد و بعد از روشن کردن، شروع به پک زدن سیگار کرد. وی سپس روی به مریم عضدانلو کرد و گفت:

" بحث را شروع کنیم."

مریم عضدانلو هم گفت:

" بفرمایید!!"

مسعود رجوی به طرف تابلوی بزرگ سالن رفت و دو تا فرضیه استراتژیکی ای که نوشته بود را به تابلوهای (چشم انداز یا فرضیه) شماره ۱ و شماره ۲ نامگذاری کرد.

روی هر تابلو مسعود رجوی فرضیه های استراتژیک خود را چنین نوشته بود:



افراد حاضر در نشست همه با تعجب به تابلوی شماره ۲ نگاه می کردند . بعضی نیز مثل من احساس می کردند راه حل جدیدی به لحاظ استراتژیک در حال گشوده شدن است. من بی خوابی و درد کمر را فراموش کرده بودم. افراد دیگر نیز با شوق زیادی به حرف های مسعود رجوی گوش می دادند.

حسین داعی الاسلام نیز مثل کسی که شب و روز سر نماز دعا میکرد که چنین بحثی آغاز شود، با ولع خاصی به تابلو و حرف های مسعود رجوی گوش می داد. اما فتح الله نژاد بسیار خونسرد بود، مثل کسی که

عمق راهگشای استراتژیکی تابلوی شماره ۲ را درک نمی کرد!! که البته بعدها متوجه شدم که او بسیار دقیق تر از من و حسین داعی الاسلام عمق آن تابلوها را می توانست ، بخواند. برای اینکه شما در جریان توضیحات ریزتر و معرفی دو " تابلوی استراتژیک" مورد بحث قرار بگیرید، توضیحاتی در مورد آنها می نویسم.

توضیحات مربوط به تابلوی استراتژیک شماره ۱ :

در تابلوی شماره یک مفهوم جرعه چنین بود که سازمان روی روابط و اختلافات سیاسی، مرزی و تاریخی ایران و عراق به شیوه های مختلف " تنش" ایجاد می کند. سپس بعد از یک مرحله " تنش" را تبدیل به "جرعه"، و در نهایت جرعه های کوچک تبدیل به جنگ مجدد ایران و عراق خواهد شد. سپس سازمان می تواند در زیر چتر جنگ و درگیری های نظامی در مناطق مرزی ایران و عراق، ارتش آزادیبخش با توجه به تجربیات عملیات باصطلاح " فروغ جاویدان" به سمت تهران حرکت خواهد کرد.

این استراتژی بر روی پایه های تحلیلی سازمان در انتهای دهه ۱۳۷۰ استوار شده بود که اعتقاد داشت، آتش بس بطور واقعی در سال ۱۳۶۷ بین ایران و عراق صورت نپذیرفته است و پذیرش آتش بس از جانب رژیم جمهوری اسلامی را یک "اجبار"، و در نتیجه "آتش بس شکننده" توصیف می کرد که هر لحظه امکان دارد که آتش بس نقض و تبدیل به جنگ مجدد بین ایران و عراق شود.

توضیحات مربوط به تابلوی استراتژیک شماره ۲

در این تابلو پایه های استراتژیکی سازمان بر روی جنبش ها و اعتراضات مردم در داخل شهرها شکل می گرفت، که نیروی پیشتاز اقدام به سازماندهی جنبش های اعتراضی کارگران ، دانشجویان ، کارمندان و فرهنگیان می کند و در نهایت به سمت قیام هدایت می شود. یعنی هنگامیکه حرکت های اعتراضی و جنبش های سیاسی، اجتماعی در داخل شهرها اوج می گرفت، از یک طرف نیروهای چریکی مسلح در شهرها، و از طرف دیگر ارتش آزادیبخش نیز از مرزها وارد عمل می شدند و سرنگونی رژیم صورت می گرفت. در این تابلو و فرضیه استراتژیکی "مردم" نقش جدی تری نسبت به تابلوی شماره ۱ برخوردار بودند.

مسعود رجوی تقریباً بدون طرفداری خاصی نسبت به دو فرضیه استراتژیکی که بر روی تابلو نوشته بود، آنها را توضیح می داد و نکات مثبت و منفی هر کدام را بی طرفانه توضیح می داد.

من با دیدن فرضیه های استراتژیکی مطرح شده، و فضای موجود در نشست احساس کردم که پرسش های نهفته خود سانسور شده من و دیگران فرصت طرح پیدا کرده اند. بحث و فضای حاکم بر نشست بسیار جدی و دمکراتیک به نظر می رسید. مسعود رجوی بعد از توضیح در مورد هر دو تابلوی استراتژیک از کلیه اعضای شورای مرکزی خواست، نظر دهند کدام تابلوی استراتژیکی را واقعی تر می بینند؟

مسعود رجوی همین مسئله را از مریم رجوی و فهیمه اروانی و مهدی ابریشمچی و دیگر مسئولین ارشد سازمان خواستار شد.

افراد مختلف با بلند کردن دست به اظهار نظر می پرداختند و فرضیه استراتژیکی خود را انتخاب، و در تأیید آن استدلال های سیاسی و استراتژیکی خود را بیان می کردند. مسعود رجوی هم اسامی آنها را زیر هر کدام از تابلوها و فرضیه های استراتژیکی می نوشت. جالب این بود که برخلاف نشست های گذشته که همه با تشخیص اینکه نظر سیاسی و استراتژیکی مسعود رجوی در مورد شق ها و چشم انداز های مختلف چه هست و چه خواهد بود، از بیان دیدگاه های خود منصرف و به خود سانسوری روی می آوردند؛ برای اولین بار در يك "فرضیه استراتژیک" مریم جایی می گرفت و در فرضیه دیگر استراتژیکی فهیمه اروانی مسئول اول وقت سازمان قرار داشت.

در يك تابلوی استراتژیک محمد علی جابرزاده، عباس داوری، شهرزاد صدر حاج سید جوادی بودند و در تابلوی دیگر مهدی ابریشمی، افسانه شاهرخی و سیدالمحدثین قرار داشتند.

من هم بعد از مدتی که از آغاز نشست گذشت، مثل بقیه بچه ها دلم را به دریا زدم و دستم را بلند کردم تا دیدگاه های سیاسی و استراتژیکی خود را بیان کنم. به همراه من چند نفر دیگر نیز دستهایشان را بالا برده بودند. مسعود رجوی به من اشاره کرد و گفت:

"حسن تو بگو."

من هم از جایم بلند شدم و منتظر شدم تا بلندگو به دستم برسد. ابتدا به برادر مسعود و خواهر مریم سلام کردم!! و سپس شروع به طرح دیدگاه هایم کردم.

من علاوه بر اینکه در تأیید تابلوی استراتژیک شماره دو که نقش مردم بارزتر و برجسته تر بود، صحبت کردم، به این مسئله هم اشاره کردم که استراتژی جدید می تواند ما را از قفل بودن در عراق خارج کند. زیرا هنگامیکه تابلوی استراتژیکی شماره ۲ تبدیل به دستور العمل ها و تاکتیک های اجرایی شود، انتقال بسیاری از نیروهای سازمان از عراق به داخل ایران و شهرهای بزرگ در برنامه کار قرار می گیرد تا به میان مردم بروند و سازماندهی جنبش های اعتراضی و سیاسی و اجتماعی را برعهده بگیرند. حضور پیشتاز در میان مردم باعث می شود که ما به شرایط سیاسی و اجتماعی داخل ایران مسلط باشیم و سریعتر به نقطه "سین"^۱ نزدیک شویم. من تازه گرم صحبت شده بودم. بلندگو به دستم رسیده بود و دیگه ول کن نبودم. مثل اینکه يك دنیا حرف نگفته داشتم^۲. هنگام صحبت مسعود رجوی این سؤال را مطرح کرد:

منظورت از "قفل بودن در عراق" چیست؟

من گفتم:

"برادر مسعود منظورم این است که ما بعد از پذیرش آتش بس از طرف رژیم و سرکشیدن جام زهر توسط خمینی، در يك شرایط سکون و بسته قرار گرفته ایم. اینکه ما مجدداً روی جنگ ایران و عراق استراتژی خود را

^۱ "سین" حرف اول واژه "سرنگونی" بود که در فرهنگ سازمانی برای لحظه مرحله سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی مورد استفاده قرار می گرفت.

^۲ البته بقیه بچه ها نیز مثل من بودند و مطالبی می گفتند که بسیار جدید بود و نشان دهنده این مسئله بود که تناقضات سیاسی و استراتژیک عمیقی داشته که تا بحال بیان نکرده اند. مثلاً حسین فرصت (دکتر بچی) و هادی روشن روان (هوشنگ) و رضا منانی از این دست بودند. هنگام صحبت رضا منانی، بحث داغ و عمیق شده بود. رضا منانی از اعضای قدیمی و زندانیان سیاسی رژیم شاه بود. وی بعد از ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ از مسئولین سازمان در شهر اصفهان بود که بعد از ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ به فرانسه آمد و مسئول اتحادیه انجمنهای دانشجویان مسلمان خارج از کشور شد.

پایه ریزی کنیم، زیاد واقعی نیست. زیرا درست است که پذیرش آتش بس از طرف رژیم به صورت "اجبار" بوده است و طبعاً می توان از آن شکنندگی و نقض آتش بس را نیز نتیجه گیری کرد، ولی بسیار غیرمحمول بنظر می رسد که " صاحبخانه" بعد از گذراندن دو جنگ، دیگر توان نظامی و سیاسی برای جنگ جدید با ایران، برایش باقی مانده باشد که ما بر مبنای آن بتوانیم که ارتش آزادیبخش را حرکت بدهیم. "

مسعود رجوی بعد از پایان صحبت هر کدام از اعضای شورای مرکزی سازمان موضع گیری خاصی – چه مثبت و چه منفی – در قبال دیدگاه های مطرح شده آنها نمی کرد. از تهاجم و شمشیر کشیدن افراد دیگر در مقابل صحبت های انتقادی دیگران و من، که در تضاد با استراتژی فعلی سازمان بود، نیز خبری نبود. واقعاً فضای غیرمعمول و دمکراتیکی به نظر می رسید.

بعد از پایان صحبت من نیز مسعود رجوی موضع گیری خاصی در مقابل صحبت های من نکرد و با منانت و آرامی گفت:

" حسن صحبت تمام شد."

که من هم جواب مثبت دادم و بلندگو را به فرد بعدی دادم.

افراد دیگر هم به اظهار نظر های مختلف پرداختند. اما از اواسط نشست من احساس کردم بعضی افراد از يك طرف استراتژی وقت سازمان – یعنی تابلوی استراتژیک شماره ۱ که به "جرقه و جنگ" معروف بود – را تأیید می کردند، ولی از طرف دیگر شمشیرهایشان را نیز بیرون کشیده بودند تا بر روی افرادی که به حمایت از تابلوی شماره ۲، و جنبش های سیاسی و اجتماعی پرداخته بودند، بکشند.

ابراهیم ذاکری و مهوش سپهری سردمداران این جریان بودند. آنها می گفتند:

" کسانی که استراتژی فعلی سازمان را نقد می کنند و خودشان را پشت استراتژی دیگر و بحث تکیه بر جنبش های سیاسی و اجتماعی مخفی می کنند، خود را فریب می دهند. اگر به عمق دیدگاه های آنها توجه کنیم، خواهیم دید که از حضور در عراق خسته شده اند. در صورتیکه شاه بیت استراتژی ما حضور در عراق است و در هیچ شرایطی ما نباید عراق را از دست بدهیم. ضمن اینکه هیچگاه نیز، ایران و عراق به صلح نخواهند رسید. "

مسعود رجوی نیز کم کم نظر واقعی خودش را به تابلوی "جرقه و جنگ" آشکار میکرد و به صورت غیر مستقیم شمشیر ابراهیم ذاکری و مهوش سپهری را در مقابل منتقدین استراتژی سازمان تیز می کرد.

بعضی نیز مانند علیرضا معدنچی (علی صفا) که تا به حال منتقد استراتژی "جرقه جنگ" بود، به محض گرفتن فضا و دیدن شمشیر مریم!^۱ در همان نشست حرف هایش را عوض کرد و گفت:

" ما نمی توانیم از ارتش آزادیبخش دست برداریم، زیرا در تابلوی شماره ۲ که پایه استراتژی سازمان بر روی جنبش های سیاسی، اجتماعی سوار شده است، لاجرم باید دست از ارتش آزادیبخش برداشت و به حرکت های سیاسی، اجتماعی قبل از ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ روی آورد که ما آن را تجربه کرده ایم."

^۱ فرهنگ توهین و لومینیزم و سرکوب "شمشیر مریم" نام داشت.

مسعود رجوي نیز در انتهای نشست دیدگاه های واقعی خودش را بیان کرد و گفت:
" خارج شدن از عراق یعنی مرگ سياسي و نظامي سازمان. هر استراتژی و تابلویی که ما را از ارتش
آزادبخش دور کند، ما را به نابودی و اضمحلال نزدیک خواهد کرد. ارتش آزادبخش و مبارزه مسلحانه ناموس
ایدئولوژی هر مجاهد خلق است. صالح و نسرین (ابراهیم ذاکری و مهوش سپهری) چند دقیقه قبل خوب بحث را
شکافتند. برادران و خواهرانی هم که با دیده تردید به استراتژی "جرقه و جنگ" و ارتش آزادبخش نگاه می کنند
در اشتباه محض می باشند و خودشان به مرور در بحث با مسئولین ستادی شان متوجه اشکالات خود خواهند
شد."

سپس مسعود رجوي با اشاره به فهمیه اروانی گفت:
نوارهای همین نشست را هم از طریق مسئولینشان پیگیری کنید تا دوباره تماشا کنند و ارزیابی و درک
جدیدشان را نیز برای مسئولینشان بنویسند.
مسعود رجوي سپس با خواندن چند آیه قران نشست را تمام کرد. افراد نیز همه به پا خواستند و شروع به
کف زدن کردند و شعار مسعود – مریم، مریم - مسعود را سر دادند. مسعود رجوي و مریم عضدانلو هم در
حالی که دست هایشان را برای حاضرین تکان می دادند، به همراه فهمیه اروانی از دری که در بالای سن قرار
داشت از سالن خارج شدند.

تاکتیک تشکیلاتی برای خواندن ذهن اعضا

ولی من هنوز گیج بودم. نه تنها نمی توانستم مثل علیرضا معدنچی حرف های خودم را پس بگیرم، بلکه احساس می کردم که با بیان دیدگاه هایم در نشست، استدلال هایم واقعی تر و منطقی تر برایم جلوه می کنند. از یک طرف از طرح دیدگاه هایم در نشست شورای مرکزی احساس راحتی و غرور می کردم ولی از طرف دیگر از پیامدهای آن احساس تشویش و نگرانی می کردم. ناخودآگاه یاد حرف های مهدی فتح الله نژاد در ابتدای نشست استراتژیکی مسعود رجوی افتادم، که گفته بود:

"امشب از اون شب ها است."

بعدها در زندان افرادی سازمان که گذشته ها را مرور می کردم، متوجه شدم که مهدی فتح الله نژاد از پیچیدگی تشکیلاتی زیادی برخوردار بود، زیرا از قبل توانسته بود نقشه و ذهن مسعود رجوی را در این مورد بخواند و در دام پهن شده قرار نگیرد. بعدها متوجه شدم که اساساً این نشست و راه انداختن فضای باصطلاح دمکراتیک و طرح دو فرضیه استراتژیکی، یک فریب و تاکتیک تشکیلاتی بوده است تا رجوی بتواند به عمق دیدگاه های سیاسی و استراتژیکی اعضای شورای مرکزی سازمان و مسئله دار بودن آنها پی ببرد، تا افرادی که با حضور در عراق مخالف می باشند را بدین ترتیب شناسایی کند. چون همانطور که قبلاً نوشتم اعضا و مسئولین سازمان آنچنان در درون تشکیلات دچار خود سانسوری بودند که حتی سازمان نمی توانست به دیدگاه های سیاسی و انتقادی آنها بویژه اعضای شورای مرکزی سازمان - "بدون پهن کردن دام" - پی ببرد. چنانچه در همین نشست نیز بعد از اینکه مهوش سپهری و ابراهیم ذاکری "شمشیر مریم" را از "نیام" بیرون کشیدند تا بر روی منتقدین بکشند، دیگر صدا از کسی در نیامد و همه افراد در تأیید استراتژی "جرقه و جنگ" و تضادهای تاریخی ایران و عراق و ارزش های سیاسی و نظامی ارتش آزادیبخش صحبت کردند، و دیگر از بحث و استدلال بر روی جنبش های اعتراضی و سیاسی و اجتماعی در داخل ایران که می توانست ابتدای شروع مبارزات سیاسی و مسالمت آمیز و نفی "مبارزه مسلحانه" باشد، خبری نبود. سازمان مشابه تاکتیک بالا را برای ارزیابی تشکیلاتی و ایدئولوژیکی اعضا و مسئولین سازمان به شکل دیگری نیز اجرا کرد.

یادم است یکبار در اتاق آرشیو "ستاد امنیت" دنبال اطلاعات و تجربیاتی در مورد شیوه های حفاظت فیزیکی از مراکز مهم در سطح دولت ها و کشورهای مختلف بودم تا بر اساس آن تجربیات، دستور العمل و ضوابط حفاظتی و امنیتی برای پایگاه ها و قرارگاه های سازمان در عراق تدوین کنم که متوجه چند کارتن شدم.

معمولاً نوشتن نامه به خانواده ها در سازمان مرسوم نبود. البته نوشتن نامه بطور رسمی ممنوع نبود، ولی آن چنان فضای تشکیلاتی منفی ایجاد می شد، که فرد از نوشتن نامه پشیمان می شد و همان جنبه ممنوعیت را پیدا میکرد. در سازمان ارتباط خانوادگی حتی از طریق نامه نیز یک "ضد ارزش" و امتیاز منفی در درون تشکیلات برای اعضا ارزیابی می شد. هر چه ارتباطات عاطفی عضو سازمان با خانواده اش عمیق تر بود، وی حلقه

ضعیف تري در درون تشکيلات محسوب مي شد و به همین دليل افراد از نوشتن نامه هاي خانوادگي پرهيز مي کردند.

ولي اين بار بطور سيستماتيک از طريق سازمان بحثي انتقادي در درون تشکيلات شکل گرفت، ميني بر اينکه :

چرا از نوشتن نامه براي خانواده ها و نثار عاطفه هايتمان دريغ مي کنيد!؟

چرا خانواده هايتمان را در نگراني عزيزانشان نگاه مي داريد!؟

سپس سازمان بدنبال انتقال اين بحث، کليه اعضا و مسئولين سازمان را موظف کرد که بايد در ماه آینده و هنگام عيد نوروز براي خانواده هاي خود نامه بنويسند و اين مسئله را جبران!! کنند.

اعضا و مسئولين سازمان نيز خوش باورانه از فرصت استفاده کرده و براي خانواده هاي خود نامه هاي گرم و صميمانه نوشتند و آنچه از عشق به آنان در دل داشتند در خطوط نامه نمايان کردند و براي ارسال به مسئولين خود دادند.

من هنگامیکه در " ستاد امنيت" بودم ، متوجه شدم که اين نامه ها همه بدون استثنا به " ستاد پرسنلي" و سپس " ستاد امنيت" منتقل شده اند و چند تيم تحت مسئوليت موسوي سيگاري نيا اقدام به بازخواني نامه ها کرده اند. سازمان از اظهارات و ميزان تمايلات عاطفي و خانوادگي که اعضا نسبت به خانواده هايشان بيان مي کردند، وضعيت تشکيلاتي آنها را ارزيابي ميکرد. حتي افرادیکه زمينه هاي کم رنگ جدائي از سازمان، در درون آنها شکل گرفته بود، از اين طريق شناسايي مي شدند. سپس نتيجه کار مشترک " ستاد پرسنلي" و " ستاد امنيت" تحت عنوان " مختصات تشکيلاتي" فرد از کانال تشکيلاتي به دفتر مسعود و مريم رجوي و سپس ستادها و واحدهاي نظامي ارسال مي شد.

مشاهده عدم صداقت

حدود يك هفته اي از نشست مسعود رجوي و شوراي مركزي سازمان گذشته بود. من در " ستاد امنيت" مشغول كارهاي جاري خود بودم، ولي ذهنم هنوز درگير بحث و فرضيه هاي استراتژيكي اي بود كه توسط مسعود رجوي مطرح شده بود. هر چه به مسئله بيشتتر فكر ميكردم، موارد و نمونه هاي سياسي، اجتماعي بيشتري در تأييد ديدگاه هاي خود پيدا مي كردم. ياد حرف مهوش سپهري افتادم كه به نقل از مسعود رجوي ميگفت:

" يكبار برادر مسعود در نشستي مطرح ميكردند كه اگر ما به روش هاي گذشته و كار سياسي و اجتماعي روي بياوريم، ابتدا بايد از پديد آوردن و شكل دادن ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ از خودمان انتقاد كنيم. كار روي جنبش هاي اعتراضی و سياسي و اجتماعي خوب است ولي در چارچوب و ظرف مبارزه مسلحانه. اگر تاكتيك هاي ما استراتژي ضرورت ارتش آزاديبخش را تحت الشعاع قرار دهند، ما بايد از مبارزه مسلحانه دست بشوييم و بگوئيم كه در ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ اشتباه كرديم و ..."

من وقتي ياد حرفهاي مسعود رجوي و نقل قولهاي مهوش سپهري از جانب وي مي افتادم، به خود مي گفتم: " چه اشكالي دارد كه نيروي انقلابي بگويد اشتباه كردم. اگر ما در ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ هم اشتباه کرده ایم، بايد شهادت داشته باشيم و بگوئيم اشتباه کرده ایم."

من اين مسائل را در ذهن خودم بالاو پايين مي كردم. احساس دوگانه اي در درونم شكل گرفته بود. از يك طرف عشق به آرمان هاي سازمان و جان باختگان راه آزادي باعث مي شد كه روي ديدگاه هايم تأكيد ويژه نداشته باشم، چون مي ترسيدم كه منجر به فاصله من با سازمان شود. ولي از طرف ديگر اين احساس نيز در درونم وجود داشت كه سرمايه گذاري استراتژيكي روي شرايط سياسي و نظامي عراق، و فعاليت پيرامون تنش هاي موجود در روابط ايران و عراق و پيمودن استراتژيكي "جرقه و جنگ" بسيار غيرواقعي و غيرممکن مي باشد. پيش خود ميگفتم به فرض محال، نتيجه نهايت تلاش ما اين است كه شرايط رابه قبل از آتش بس بين ايران و عراق برگردانيم. مگر ما در آن شرايط توانستيم با عمليات "فروغ جاويدان" به تهران برويم؟

حالا چرا بايد راهي كه به شكست منجر شده است، دوباره روي آن سرمايه گذاري سياسي و استراتژيكي كنيم؟ فقط به اين دليل كه نگوئيم در ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ اشتباه کرده ایم!!

اين احساس دو گانه من رابه لحاظ رواني اذيت ميكرد. تلاش ميكردم كه خودم را با كار مشغول كنم ولي نمي توانستم.

با شجاع الدين متولي براي كارهاي جاري به بغداد رفته بوديم. چند تا از پايگاه هاي سازمان را در منطقه " اربعين حرامين بغداد" ارزيابي حفاظتي و امنيتي کرده بوديم، و تهديدات احتمالي كه رژيم جمهوري اسلامي مي توانست به اين پايگاه ها وارد كند را استخراج کرده بوديم تا به دستور العمل هاي حفاظتي تبديل كنيم. هنگاميكه به قرارگاه بديع زادگان برگشتيم. رباب صادقپور صدايم كرد و گفت:

" چه خبر؟"

داشتم گزارش كارهاي ما را در بغداد به وي مي دادم كه او صحبتيم را قطع كرد. او گفت:

نه منظورم كارهاي اجرايي نيست. منظورم وضعيت خودت است."

گفتم:

خواهر رباب خوب هستم ولي ذهنم نسبت به مسائلي كه در نشست " برادر " مطرح شد، تغيير ي نكرده است. رباب صادقپور گفت:

كاك صالح (ابراهيم ذاكري) گفت كه براي نوارهاي نشست "برادر" را از " ستاد پرسنلي" بگيرم. بدون اينكه بچه هاي تحت مسئوليت و بچه هايي كه در آن نشست نبوده اند متوجه شوند، نوارها را ببين. مي تواني از "اتاق اخبار" براي اين كار استفاده كني كه كسي هم مزاحمت نشود.

من گفتم باشه و نوارهاي ويدئويي نشست شوراي مركزي را از رباب صادقپور گرفتم كه بر اساس سفارشي كه مسعود رجوي در انتهاي نشست كرده بود آن را مجدداً ببينم، و برداشت هاي جديد خودم را بنويسم. به اتاق كارم رفتم و كارهاي روزانه بچه هاي تحت مسئوليت خودم را برنامه ريزي كردم كه شب به تماشاي نوارهاي نشست بپردازم. سلمان باقرزاده¹ يكي از تحت مسؤلينم مي خواست براي مأموريت به قرارگاه اشرف برود، ولي كارت خروج از قرارگاه بديع زادگان را نداشت. آخر هر خودروپي كه از قرارگاه بديع زادگان خارج مي شد بايد كارت عدم تعرض مي داشت كه در بخش هاي قبلي كتاب آن را توضيح دادم. من در حال حل و فصل اين موضوع بودم كه ابراهيم ذاكري من را در راهروي ساختمان ديد. من به وي سلام كردم. ابراهيم ذاكري ضمن پاسخ گفت:

حسن چي كار مي كني؟ مگر رباب نوارهاي نشست را به تو نداده است؟

گفتم: چرا، خواهر رباب نوارها را داده است. برنامه ريزي كرده ام كه شب آنها را ببينم.

ابراهيم ذاكري گفت:

" چرا شب كه از خستگي خوابت ببره؟ الان همه كارهايت را به رباب بده كه پيگيري كند و همين الان براي نوارها وقت بگذارد. بعد هم ارزيابي جديدت را از بحث ها براي بنويس." گفتم: باشه.

ابراهيم ذاكري در پيگيري مسائل تشكيلاتي برعكس ديگر مسؤلين سازمان، (فرضاً مهدي ابريشمچي يا محمد حياتي) برخوردارهاي جدي تري داشت. در هر صورت من مشكل سلمان باقرزاده را به رباب صادقپور احاله دادم تا نوارهاي ويدئويي نشست رانگاه كنم.

در طول تماشاي مجدد بحث ها، واقعاً نمي توانستم اشكالي را در حرف هاي خود و بحث هاي صورت گرفته پيدا كنم. ضمن اينكه با ديدن دوباره بحث ها براي اولين بار رگه هايي از " عدم صداقت" را در برخوردارهاي سازمان احساس ميكردم. از خودم سؤال ميكردم:

چرا سازمان و برادر مسعود بايد به صورت فرمالبستي دو تابلوي استراتژيكي مختلف مطرح كنند. در صورتي كه به صورت واقعي در مورد نفي و يا تأييد هر کدام از دو فرضيه استراتژيكي از قبل تصميم گيري شده است.

¹ سلمان باقرزاده فرزند كاظم باقرزاده و فرشته اخلاقي بود. كاظم باقرزاده در عمليات غروب جاويدان قرباني استراتژي نادرست سازمان و مسعود رجوي شد. عبدالرضا باقرزاده از مسؤلين سازمان و دكتور حسين باقرزاده از فعالين سياسي در خارج از كشور، عموهاي سلمان باقرزاده مي باشند.

چرا به صورت دروغ و تاکتیکی، خواهر مریم و خواهر فهیمه و مسئولین ارشد سازمان خود را طرفدار استراتژی ای قلمداد می کردند که به آن اعتقاد نداشتند؟
بنابراین باتماشای نوارهای ویدئویی نشست شورای مرکزی نه تنها سئوالات و دیدگاه های استراتژیکی من اصلاح نشد، بلکه برای اولین بار رگه هایی از عدم صداقت را در برخوردهای سازمان مشاهده می کردم که راه به محتوی می برد.
من اشتباهات تاکتیکی و استراتژیکی را امری طبیعی و قابل گذشت می دانستم، ولی مشاهده عدم صداقت و استفاده از تاکتیک های فریب و فرمالیستی امری جدید بود که بر اشکالات و انتقادات گذشته من اضافه شده بود. ولی باز دوست داشتم روی آنها توقف نکنم و بدون ریشه یابی و توجه عمیق به آنها، از آن اشکالات عبور کنم.

پایان جلد اول .

اوج گرفتن اختلافات من با سازمان مجاهدین و بدنبال آن دو نشست حضوری با مسعود رجوی، جلسه محاکمه ای که گروهی از مسئولین ارشد سازمان در آن حضور داشتند و مرا با دشنام و تهدید تحت فشار گذاشتند که از دیدگاه های استراتژیکی خود صرفنظر کنم، نهایتاً انتقال به زندان انفرادی در قرارگاه اشرف و ... مشروح این وقایع و ادامه خاطرات نگارنده در جلد دوم این کتاب منتشر خواهد شد.